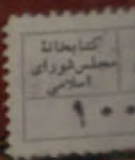
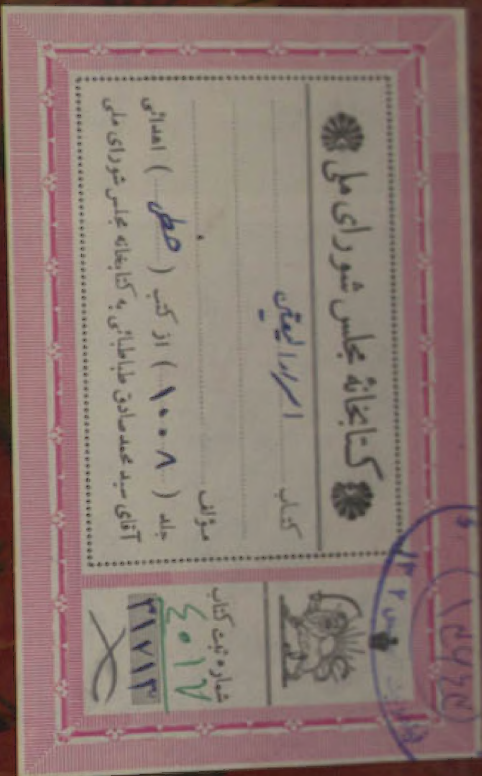


[illegible]

1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100





۱۰۰۸



Handwritten text in Persian script, likely a library inventory or description of the book's contents.



کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ۱ / اسرار یعقوب

مؤلف: ...

چند: (۷۰۰۸) از کتب (خطی) اهدائی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی

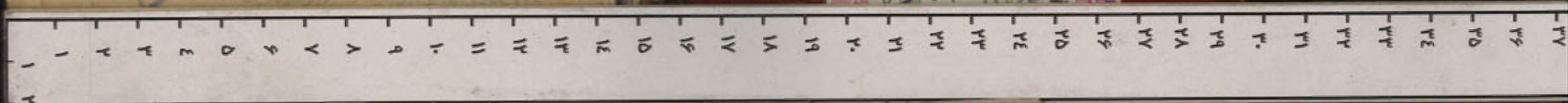
۱۳۰۲

خطی اهدائی

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسلامی

۱۰۰۸



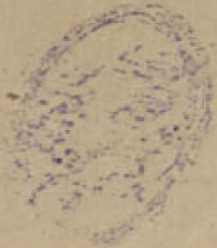


مالک محمد بن علی

۲۴ جمادی الثانی

۱۳۳۱

این رساله در بیان سه مطلب **طلب اول** در بیان فوق بنی
و رسول و در بیان اشاره میشود با سرای چند **اول** در بیان
سیر عبودیت **دوم** در بیان سیر حدیث العبودیه جوهره کهنها
الربوبیه **سیم** در بیان سیر ماعبدناک حق عبادتک **چهارم**
در بیان سیر مقدم داشتن شهادت عبودیت در حجه بعوث
بر شهادت بر سالت چنانکه کوفی اشهد ان محمدا عبدا و
رسوله **پنجم** در بیان سرانست که از چه در این بنی بعوث
گویم **مواو اول و الاخر و الظاهر و الباطن** چنانکه در خطب
چند از حضرت ولی رسیده که فرمود انا الاول والاخر و



والظاهر و الباطن **ششم** در بیان آنکه با افضل بنی داشت بر
رسول و رسول را افضل و شرفست بر بنی و در این مقام ذکر
مبنای احوال و خلاف در بین و دلیل طرفین و راجع از قولین
مطلب دوم در بیان نسبت بنی و ولی است و در این بیان
ذکر میشود در جات نبوت و وجود مراتب و صوفاینها و آنکه
کدام درجه افضل است و کدامین از اینها را شرف و مرتبه **و در**
بیان هر چه می آید شرح احوال زمره از انبیائی که از اهل آن
درجه بودند و **در بیان** درجه دریم ذکر میشود از احوال
سایمان و این تقریب می آید ذکر از کلام و آنکه این رسول
ابا مبعوث بر جمله بود با رسالت او مخصوص بکروبی بود و بر
مخار خود اقامه کنیم طریقی چند از دلیل **و بیان** میکنم خلاف
در این باب و آنکه مخالف است **و ذکر میشود** آنکه کدام از
رسولان صاحب شریعت عموم رسالت در او متفق علیه بن
اسلام باشد و کدام مورد خلاف آمد و ذکر میشود نتیجه آن

از احوال بولس بنی که در التون در کما بخواند شد و بیان
میشود سرد آمدن و در شکم ماهی و عجاوه نمودن عبد الله
عمر در این باب با حضرت بنیاد و نمودن این پیشوایان ماهی که
بولس در جوف او در آمد عبد الله و سوال نمودن امام عابد
از ماهی از این سر و جواب دادن ماهی مطابق آنچه امام زاهد
عبد الله فرمود و اشاره کنم بکنه و ستر که منظور این امام
زاهد بود از فرمایشی که فرمود از برای در آمدن بولس در شکم
ماهی **و ذکر میشود** در این مقام بیغریبی که بر ناظر ظاهر خواهد
شد طریقی از اسناد لال کرده که بنی و اضلل از رسول دانند
که در پیش آن طرف ذکر بنامد بود و بعد جواب دهم از دلیل
آن کرم با استیفاء تمام و در آن اشاره میشود بآنکه کال در
و الجیبکی ذاتی باشد و ذکر کنیم آنکه این صنف از کال عین ذات
واجب باشد نه مغایر و آنکه این کال از مقام الوهیت باشد که
لحم و رسم او نباشد و یکی کال غلی و این صنف حادث باشد

و از مقام خلق و عالم افریدگار باشد و از عالم ربوبیت شمره
آنکه از مقام فعل است و از مراتب خلق و آفرینش و این
تقریب اشاره کنم بترانچه قمری از صادق آل رسول آمده که
فرمود **لنا مع الله خالان نحن فيها هو و هو فيها نحن** و نحن نحن
و هو هو **و بیان** درجه سیم از درجات نبوت ذکر کنیم سر لغضا
این درجه نیز بپیش شرف نسبت بدرجه اولی و ثانیه و آنکه
صاحبان شریعت از آدم صقی تا نبوت بنی امی در رسول مدنی
شش تن بودند و اولو العزم از رسولان پنج تن اول شیخ
و اما آدم صقی رسول صاحب شریعت بود و از اولو العزم
بود و در تلوا این بیان معلوم میشود معنای اولو العزم و ستر
آنکه از چه آدم صقی از اولو العزم نبود و کمال این بیان
ذکر میشود ستر منی آمدن این صقی از نزدیکی نمودن بشیر و
شرح حقیقت این تنفی **و بعد** ذکر کنیم درجه چهارم از درجات
نبوت را و آنکه این درجه اخر مراتب عالم امکانی باشد و اضنی

عالم آمده و بیان کنیم در خلال این بحث ستر این خضره ماثور از
ذرات جامعه کبر که ماثور است و علی از واجهیم و علی الجسام
و علی اجسام هم بحر عطف که دلائل کند بظاهر بودن عالم
اجساد در این پیشوا بان با عالم اجسام این بر یکدیگر **و ذکر شود**
شده از احوال رجعت و کفایت آن و بعد ذکر کنیم آنکه این بی خاتم
مخصوص باشد بولای که از برای غیر او خدا نیاورد و این مرتبه
ذکر شود ولایت گذشتگان از هر رسولی که او را شریعتی آمد
و ذکر می کنیم ستر مثلث نمودن کلمه از خدا آنکه او را از امت
خاتم انبیا قرار دهد و می آید آنکه این رسول بعوث را ولایت
جانوران و غیر جانوران باشد و چون قلم سپاست ملکی از هیچ
ذی روح نیامد جانوران و وحشیان در روز موعود محسوس
شوند **و بیان کنیم** آنکه این رسول را ولایت بر جمیع وحوش و طیور
بود و عالی از عوالم خلق نبود الا آنکه این نبی را ولایت بآن آمد
بود علم بجمیع الکن از خدا بان بی بحث آمد و ذکر شود و

۸
ذکر این باب **و بیان کنیم** روایتی از طریقی کلینی که صریح باشد در آنکه بان
سادات امت زبان مصاحف روح را خدا داد و چون مشغول شد
آن حدیث بر علامان چند از علامان امامت که از طریق شیعیه
جمع علیه است نقل آن حدیث کنیم و شرح صفات آن دهیم
و بیان کنیم طریقه زبده و عامه را در امر امامت و بفرمانی که
ظاهر بر ظاهر خواهد آمد بیان کنیم ستر معنی خلقت خلق لا یحیات
و خلقت لا یجیل **و این** بیان آخر بیانی باشد که در بحث نبوت
ذکر کنیم و بکن از عالم کائنات در بحث از نبوت قلم را جاری داریم
در ذکر معنای ولایت **و بیان کنیم** آنکه ولایت را چند معنا
باشد و کدامین از معانی آن از برای ادعی از ریاضت معتبر است
و کدامین از غیر موهبت خدا ممکن نیاید و ذکر کنیم آنکه نبوت
در سالت و امامت از ریاضت ممکن نیاید و همانا این مطلب در
باشد بین ولایت و امامت **و نقل کنیم** از بعضی از مشایخ ائمه
سلوک آنکه گویند که نبوت از ریاضت مستر شود و بیان

کنیم دلیل این کوفه را **جواب** دهیم از آن از طریق عقل و شرع
و ذکر تلویح از معنای ولایت بیان کنیم ستر معنی المؤمن آنج
المؤمن و نکته حدیث نبوی که فرمود انا علی ابوا هذا الا
و ذکر تلویح جواب از قول مردی که گویند که نبوت بر ما نیست
آید ذکر کنیم آنکه شیطان را عرش در بین هوا باشد و از او
و از اولیای خود را بان عرش بر دو سخن بان اولیا گویند و بان
رسول هر یکی را خوانند و **بیان کنیم** آنکه بسیار از مردی که
دعوی سلوک کند بر طریقه و شان خود عمل نکند و گویند
در دم این کفر نمیکشودیم و اگر عمل کند فهو لاخواننا
و بیان کنیم آنچه شان و وظیفه اصحاب سبزه باشد و **بفریب**
جوای که ذکر کنیم از مردی که میسر دانند نبوت را بر ما نیست
ذکر کنیم حقیقت نفس را و شمه از کیفیت خلق آمدن شیطان
و ستر و آمدنش دو آسمان و **بیان کنیم** آنکه شیطان ظاهر جهل
آمد و **بیان کنیم** سبب آمدن این لعین مظهر جهل ذکر کنیم آنکه از

چه شعبان را علقی خوانیم و دشمنان را بیجی نام بریم
با این اختلاف در خلف آمد با این اختلاف در این نشاء از
خود آمد و **بیان کنیم** معنی عصمت که در انبیا شرط داریم و ذکر
ستر معنی کنت نبیا و اذم بین الماء والطین و **مقتله** حضرت مسیح
فرمود انی عبد الله انا فی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارک
و **بیان کنیم** آنکه ابا نصره که از اولیا و انبیا ظاهر آید
ملک و ملکوت از خواندن غادات و مخرجات با فعل این بر کند
باشد و **بیان کنیم** و اده این بر کواران آید بمدد و رحمت
که از خدا این سادات رسد با از حد است که در بیان اولیا
ظاهر آید فعل از او است و فاعل حضرت او است و اگر با اول
گوئیم با این قول همانا قول نفوذی باشد که منع آن در
مظهر رسیده با این غیر قول نفوذی باشد و **و ذکر تلویح** آنکه
ولایت از طریق نبوت و افاضت و مجاهدات میسر آید و **ذکر شود** فضیله
خضر و کلیم و آنکه منظور از آنچه از خضر برود آمد چه بود

و سوره اخ نمود گشتی و کشتن صبی و حکم نمودن دیوار بجه اشار
 بود و در این اشاره ذکر کنیم آنکه مراتب سیریه مرتبه است
 و آنچه از خضر آمد همانا مراتب سیر بود و بعد ذکر کنیم آنکه ابا
 ولایت اخیل باشد با نبوت و اشار کنیم بدرجات و مراتبی
 چند از برای ولایت چنانکه از برای نبوت بمراتبی قائل آمدیم
 و بعد معلوم کردن معانی و مراتبی از برای ولایت ذکر کنیم
 نسبت بین نبی و ولی و گفتار قول مردمی که خبر بخار فرقه نا
 گویند مذکر کنیم و جوئی چند از اعتراض و جواب از قول انکرو
 شرح دهیم آنچه بخار و طریقه حقه است در این سوال بعد
 اشاره شود بعضی از اختلاف که در بین ائمه است آمد و بعضی
 از شئون جعل که ظاهر در بین مردم گردید مطلب سیم در
 بیان آن است که ابا آنچه اوصیا کد تشنه را انبیا خوانیم و
 اوصیا این ائمه را انبیا خوانیم با آنکه آن اوصیا را شریعی
 نیامد چه حکم همراه از خدا بر رسول صاحب آن شریعت آمد

چون این نبی با برکات و اوصیا او و در این بیان با اشارات و اشار
 چند خواهیم ایشان نمود از جمله بیان خواهیم کرد آنکه علم خاثر
 باین امامان از خدا میسر شد و ذکر خواهیم نمود آنکه علوی از خدا
 باین سادات در نبوت هر یک می رسید چه علم بود و این مرتب
 ذکر خواهیم کرد آمدن جبرئیل خدمت نبی رحمت و آوردن
 دوازده صحیفه که ثبت بود در هر یک از وظایف عمل هر یکی
 از امامان در نبوت و در آخر رساله نقل خواهیم کرد حدیث
 که از طریقه علی ابن سید که از امام زاهد عالم موسی ابن
 جعفر الکاظم علیهما السلام روایت نموده در بیان
 مسائلی چند هنگامی که سوال کرده بودند و آن بیان از آن
 سید و پیشوا در جواب آن مسائل صادر آمدن بود و آن حدیث
 خاتمه کتاب قرار داده ایم

مؤلف صبا بر الدجیح

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الْغَنِيِّ وَالصَّلَاةُ عَلَى نَبِيِّهِ الرَّحْمَةِ وَطَلَا
 عَرَبُهُ هَذَابِ الْأُمَمِ وَشَفَعَاءُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ **بَعْدَ**
 چنین گوید ثوابی که مومنین بخدمت حسین بر می جری
 حشره الله مع موالیه المعصومین که چون بعضی از
 خاصین مومنین سوال نمودند از معنای بنی و فروع
 بار رسول و از نسبت بنی با وی که ابا افضل بودند راست است
 بنی بنی افضل از وی باشد با فضل و لا یست راست بر بنی است

ذکر سبب این کتاب

فضل بر بنی آید و دیگر از نسب آنکه اوصیاء این امت با آنکه
 در نسبت با بن رسول نباشند الا چون اوصیاء پیشینان ^{سیدان}
 مثل اوصیاء از نوح و خلیل و کلیم و مسیح با این از جهت آن
 اوصیاء با این خوانده آمدند و این اوصیاء با بن اسم خوانده نیامدند
 فرق در اسم است و اختلاف محض نسبت است با در معنی
 فرقی باشد و هر یکی از آنچه مورد سوال آمد بود از مسائلی بود
 مهمه و از مطالبی بود معظمه تحقیق هیچک از غیر بط ممکن
 می بود و زمان از نوشتن جواب چنانکه بایست مساعدت
 می نمود و این سبب آن آمد که از او آن سوال الی غیر این
 با آنکه زمان نیست مدید از جواب ممکن نیامدم تا آنکه از غایت
 اصرار مسائل متفعل شدم و از ناگهید و تکریری که می کرد
 لا علاج کردیدم پس عزم نمودم که بجزیر مختصری در این
 باب مصدع آمم و بنکار شی در این مطالب جنات غنایم
 پس بوجه قبیل علم در غیر این طور جاری آمد از ناظرین

ملقم که چنانچه هرگاه قصوری در بعض عبادات این
مختصر بیند زبان بلامت این خیر نکشاید و از اصلاح چندان
وانند مضایقه فرمایند و در تلویحان اسراری چند
و رسالت و ولایت خواهد ذکر شد و باشاره چند
خواهیم اشاره نمود وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ
وَهُوَ حَسْبِي وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و این مختصر را با سر و البقیه
نام نهادیم و تالیف این رساله و دور رساله جدا گانه که از
علم البصاغه ذکر بیان اعتقاد است امید همین گردید
در دولت سلطان سلاطین و سر و خواجه سلطان
شاهنشاه آخر و جاء شرافه او را وقت و دین بر پا دارند
شریعت سید المرسلین بادشاه جم خدام و خاقان فرشته
حشم آنکه جاسوس شاح درگاه خلائق بناهش از تفیل
سلاطین زمان لبریز و خواص دوران در صرح ممر در
و جلالتش زبان بندای قدسنا الضمائم الغریب زاده

بیان اسم کتاب

در بیان فیض پاسبان السلطان العادل و الخاقان البازل
ملجاء الاکاسره و ملاذ القیصره مجتبی مراسم الشریعه
مشید قواعد الملکه السلطان بن السلطان بن السلطان و الخا
الخاقان بن الخاقان سبحی حبیب الله المؤید من عند الله الملك
الغازی محمد شاه قاجار خلد الله ملکه و شهید سلطانیه
و کان من مقصودی ان اعرضه علی الفاضل الکامل
العالم العالم کعبه الکرم و حرم الشیم حلیف النعمان
جلیل الافاده ارباب پیش را پیشوا و اصحاب دانش را
راه نمایند و القواعد و القوانین مشید مراسم الملکه و الدین
کاشف کل سر ظهیر کل نفی و بر غوث المسلمین ملاذ المؤمنین
عز الدینا و شرف الدین زبیر الملك و البقیه حکم و ابراهیم
صورت و معنا فرمان فرما بر ملک دین و دنیا النجم الظاهر
العصبة الیمنی للسلطنتین و الونکن الاقوی للدولین شریف
الشریف جامع المنفبتین ملاذ الاعالی و الافاضی مولانا

والا کوکب الباقیه

الحاج المبرک لا زال موفعا بعد بان الله الظاهر و
موتدکنا بعد بان الله الظاهر اگرچه این مختصر لایق و قابل
آنکه بنظر آن جلالت مآب رسد نباشد چنان فلک پام نیست
بلکه امان دمان چون بحر بیست موج و جمله این دانا پانز
پایه دانا پیش چون فطره و فطره را نسبت به حیرت نمود لبیک
از مسائل علیه هر آنچه در رشته تحریر در آید درود
باقی ماند و در هر عصر بدست دانا بان اهل آن عصر رسد
اندیشه آن نمودم که خلط و ناصوابی در بین تحریر و جملة
کلمات نوشته شد باشد باعتضای التهور والقیان
کالطبعة الثانية للإنسان خطا و قول ناسدادی در تلوین
واقع آمد باشد و همانا اگر خلط و اشتباه باعث تعب و توف
نکته کبر این زمان باین ذرة بهعدا شود زبان طبع پرور
کنایند و حکم خطا در صفحه کتاب ثبت نمایند مواب در آن
دیدم که بنظر آن ملک مترک رسانم تا آنکه اگر خطا و قول

ناصوابی در این جاری آمده باشد بقلم عطر و کبر صفت
هریدل از آن جناب کشیدن آمده نصیح فرماید و باب مرمت
که هر دوین مرده و امان زنده کانی ابدی غشیدن این زمین
مرده را احیاء نماید بهین این وجود که همیشه ریشخ برکات
آمد و شگفت و رحمت بر این زمین جاری آید و از برکات
این ناسعادات مظاهر اصلاح و عمارت در این خراب
کرد و چون مناسب آمد تحریر این بیات و ذکر این
کلمات بدکر آن قلم جاری کردید و کاتها من الوحي
النزل والاشجار الملمعة وفيه ذرة نالها **شعر**

و لا تترك العلم انك حيد نازك غاد العلم افضل نعم
و كن للذي له تحية شعلا و اما الذي لعبت منه صلي
فامشي باحن من تباب على احافته ان التوا
اذا ما اليك طيب ربح قوم كفي ذلك راحة اليداد
بعد ربح اليوم من كان طالما وان لم يكن في قوميه حبيب

وَأَزْجَلًا رَضًا غَائِبًا بِهَا يَعْلَمُ وَمَا ظَاهِرًا فِي بَلَدٍ بِغَيْرِ رَيْبٍ
 أَرَى الْعِلْمَ تَوَارِدًا لَنَا دَلِيلٌ نَحْنُ نَحْنُهَا فِي عِبَادَةِ بَيْتِ رَيْبٍ
 وَمَا أَجْمَعًا إِلَّا لِمَنْ مَعَ خَلْقِهِ وَكَذَلِكَ ظَاهِرًا لِنَاثِي غَيْرِ رَيْبٍ
 الْعِلْمُ بِهِ جَلَالُهُ وَمَهَابَتُهُ وَالْعِلْمُ انْفِصَالُهُ مِنْ كَوْنِ الْجَوْهَرِ
 تَقَى الْكَوْزَ عَلَى الزَّيْطَانِ وَالْعِلْمُ يَنْفِي الْغِيَابَ الْأَعْوَرِ
 مَصَابِيحُ الْأَنَامِ بِكُلِّ أَضَى هُمْ الْعُلَمَاءُ أَيْسَاءُ الْكِرَامِ
 فَلَوْلَا عِلْمُهُمْ فِي كُلِّ بَابٍ كَوْنُ الْبَدَا وَالْآخِ بِلَا غَمَامِ
 لَكَانَ الدِّينُ بِدَرْجَتِهِ كَادِدًا مِنَ الرُّسُومِ مِنَ الزَّمَانِ
 الْعِلْمُ أَشْرَفُ مَطْلُوبٍ فِي كُلِّ بَابٍ لِأَنَّهُ مَدْمُومٌ عِلْمٌ غَيْرُ مَوْجُودٍ
 وَمَا سِوَاهُ مِنَ الْأَشْيَاءِ مُنْقَسِمٌ فِي قَوَائِمِهِ مَدْمُومٌ وَغَيْرُهُ
 حَضَرَتْهُ مَنْعَمُ أِبْرَاهِيمَ زَمَانٍ بِوَاسِطَةِ رُكَاثٍ وَجُودِيَانِ
 جَلَالَتِ مَابِ مَنَى اسْتِغَامِ جِهَانَةِ خَلْقٍ رَاوِزِ مَعْدِنِ
 وَخَانِ نَعْمَاءِ مِنْ فَلَاحِ بِنْيَانِ أَسَاسِي اسْتِغَامِ مَا لَا كَلَامَ بِحَكْمِ
 حَدِيثِ مَرْوِيِّ أَزْجَلًا رَضًا غَائِبًا بِهَا يَعْلَمُ وَمَا ظَاهِرًا فِي بَلَدٍ بِغَيْرِ رَيْبٍ

عالم بر سر این جعفر بن محمد الباقی علیهم افضل الصلوات واکل
 البرکات که در مورد او آید و الله بر عینه خبر جعل لحاظ طماننا
 ورحمًا وحبس که در هر بار عاد و اهل زمان ما را از اهل طماننا
 مباحات و افتخار است بر گذشته کان از عهد شکر این
 بن نعت توانیم در آمد جز آنکه زبان بجز کثافت چه بگو
 گفت و غیر آنکه زبان بنا و امان کثود چه چاره توان بخورد
 از بطل عمر و بکرم دولت و بشیخ نبیانه و بقیه نبیانه و نبیانه
 و در مابا و رحم از من قول است و ما انا اخذ فی الزمان
 بعون الملک الملک بل آنکه بنی از بناء است و معنی تاجبنا
 بنی موضع لغت کثیرا کونیکه خبری بر او ابد چه بنی برینه
 فصل باشد و این زنه غالباً بمعنای مفعول ابد و چون در بنا
 که مدلول بنی است نقیضی نیست با آنکه خبری که بر لول
 ابد چه خبر باشد فرق نکند آنکه خبر معنای باشد یا غیر
 آن و آنکه خبر از خدا باشد یا از غیر و هرگاه خبر از خدا ابد

بنا بمعنای بنی است

در احکام و عمل باشد با از اسرار غیبی غیر عملی
 حوادث زمان و اماره اصطلاح که بنی گویم کبریا
 که در مسائل حلال و حرام و احکام عملی و اذابت
 بر او از طریق وحی جنبری رسد با از الهام حکمی از
 بر او منکشف شود اگر این رتبت و این مقام یکی را
 آمد بنی او را گویند در این وقت خالی از آن نیست
 که این کس با وی قوی از خدا برسانک مامور شود
 و بجانب گروهی از حضرت پیاپی برده هرگاه برسانک
 قوی مامور آمد رسول خوانده شود بنی گویم او را و هم
 رسول و اگر پیوی گروهی مامور نیامد بنی گویم او را
 نه رسول پس بنویسند درجه باشد و رسالت ملایق
 اول بنویسند بعد رسالت بی بنویسند رسالت نشاید
 و این رسالت بنویسند شاید بنویسند جمعی است عام و رسالت
 جمعی است خاص آن اعم است از این خاص و هر خاص

بیان معنای
بنی که اصطلاح

مخصوص بر رتبت باشد اگر این بیان و احکامات بنیاید
 دیگر کنیم گویند رسول را عالم جمع است و بنی را عالم
 فرد رسول دارای علم و سلوک است و بنی دارای علم
 از رسول مطلوب جمع با خلق است و دعوت پیوی
 در رسول رتبت علم و رتبت فردی باید در بنی حوصله
 حل علم و حفظ این و در کتب آید هر رسول از محل نشد
 و بنی نامی از بنی را از احسان فراغت بار و این نکته نشا
 آمد از کتاب کریم الله یعلم حیث یجعل رسالت بی هر که را
 ناب غلی رسالت نباشد و هر که را حوصله رسانند
 پیام سبح اسماء ربك توانست کشید بنویسند
 جمع آید یا رسالت این فراغت نشاید علاوه آنکه گویم انبیا
 و در باب از طریق حضرت طاهر بر تقدیم رسول بر بنی نشا
 از جمله حدیثی است که نقل نموده مؤلف اصول کافی بخدا
 یعقوب کلینی از صادق آل رسول مبنی حضرت رسول

بیان فرق میان بنی
و رسول و مرتبت رسول

حدیث از طریق کلینی
در تفاوت درجات

خلف جبر و کرام و حق رسول خدا و علم افضل انجاء
 در این مقام افضا و میشود بنقل این حدیث قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
إِبْرَاهِيمَ عَبْدًا مِنْ قَبْلِ أَنْ نَبْدَأَ الْخَلْقَ بَيْنَا مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ
رَسُولًا وَانْخَلَعَتْ رُسُلًا مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقًا لَا يُلَاقِيهِمْ
الْحِجَالُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ إِنَّ جَاءَكَ لَنَا مِنْ آيَاتِكَ قَالَ وَمِنْ دَرَجَاتِ
 قَالَ لَا بَأْسَ أَفَعَدَيْتَ الظَّالِمِينَ خَاصِلٌ فِيهِ أَنَّ إِبْرَاهِيمَ
 این دای هر سر و حلال هر شکل خداوند چون ابراهیم
 بافت کامل عباد در بندگی او را خلعت نبوت پوشانید
 این نظر از این سر و با نجر امامت ائمه است بکنند العبود
 جوهره کشفها الرئوبية ترجية خبر اینست که عبودیه رفیع
 که متر آن ربوبیه است و کون آن نهیست دادن مراد با است
 که چون امری که از خدا بنده کان را آمد و تکلیفی که از علم
 لطیف مر مکلفین باشد از برای تکلیف بنده کانت و عودت
 فایده و منفعت تمام و پس نه عابد شدن کمال و فواید است

شرح حدیث
 العبودیه رفیع

العالمین چه او عینی بدانست و دارای جمل کالات در او
 حاجی نشاید و عدم از جهتی در حضرتش راه نیاید
 تا توان گفت بفقد صفی با مفای در او طلب کمال
 کند و مسائل خبر و نفی طلبد و از بنده کان خواهد که آن
 و مسائل بعمل آرند و آن اسباب که آن آثار دهد موجود
 نمایند یا سبب سفرانی ارسال دارد و رسولانی مبعوث
 نمایند تا آن و مسائل بخلق خوانند و آن اسباب بعباد رسانند
 بل مقامات خدا با خلق در هر فرمان که از او مخلوق آید
 معاملات طبیب نسبت برض باشد که تا ملاحظه برض نماید
 دستور العمل بان خوانند هر چه که در مرض بیند در معائنات
 او بان چه که دواء او سبب اشارت دهد چون طبیب واقعی
 در این خلق مر ضها دید و در دواء این عالم غرضی از خیر
 ملحوظ آمد فام معالج در لوح و قلم با مرئی از او جاری کرد
 از برای هر آیه بدو آن و از برای هر مرض بعلاجی فرمان

از حضرت رسد از این سبب گویم که هر چیزی که بصورت تکلیف
 از حضرت تا و مخلوق آمد از خدا باشد که از این خلق نموده و این
 مرضی را بان معالجات فرموده از این سبب یکی از اسما سما
 مرشد آمد و اسم دیگر طیب بنام که وارد آمد که یکی از بزرگان
 دین را امر می دست داد چون بیالین بهاری خواست
 خلق بیادش آمد یکی باو گفت اگر خواهی طیب حاضر کن
 این بزرگ در جواب این گفت الطیب امر تنجی یعنی طیب مرا میفرستد
 کرد بی اگر داه است و اگر نه آه از او است و این یکی از کلمات
 ملک داری است و از شئون جهان را می آید که
 از ملوک قهر این شود امر ملک استقامت نباید و بر وجه
 رخنه در ملک و اهلش و قند از اینست که در ادب
 ملکی و سپاسان مدتی رحم و مهر هر دو و در کار باشد
 اگر بر ختم و مهر از صاحب ملک نباید اقل ملک را خوش
 و در هشت دست دهند و اگر همیشه ملاطفت و مهربانی

بمردم ملک رسد خوف و بیم بیکان را ابل کرد و این تمام بر
 اقل ملک روی دهند در خوف و ملک مانند و اهل ملک
 و چون این ملاحظه اند از صانع اینست در هر دو عصر عصر
 بسوی اهل ملک را و آمدند و میبختند و زهد بد و وظایف
 از برای امر و دشمنی سبب میل و اقبال بنده کان شود و باسم
 قهار خود را خواند تا از حضرت و یکباره با اهل ملک ایست
 رسد باین جمله مظهر فخر و درم همیشه آید و بصفات قهار
 و در جمهره خوانده کرد چه فخر از صفت جلال است
 از صفت جمال و جمع جلال و جمال در یکی از کمال باشد
 که هو الله ذو الجلال و الاکرام و ذو الجبروت و العظمة
 و ذو الاحسان و الکرم و ذو المجده و الرحیم و کاه استقامت
 در بنده بند که ما اصابتکم من فضله فما کتب الیکم
بعقوا عن کثیر دینا و سطوت بوی نماید تا آنکه بان که
 ادب بود و جز خاکساری و ذل بنده کی که و طبعه ملوک

در و کلمات و کتب متاویز و امانت
 استانی و در هر وقت را اهل آن
 بوقت خوانند و از ایشان
 فخر و سبب مصلحت هر زمان
 با اهل این زمان نمودند و محاسن
 و عدد و از صاحب این ملک در
 هر وقت آمد و عهد و وعده و در
 هر عهد مردم اتقاد از حضرت
 رسد و چون فخر و درم هر دو
 از وظایف و اذاب ملک باشد
 جمع بین خوف و رجاء از خلق
 مطلوب اند ما هم در جمهره خود
 نامیدیم ع ع ع ع ع ع ع

بخوبی و گاه خبری عاجل یا احوال و دیربازی از برای بنده
 و چون لطیف در هیچ وقت منع از لطیف و مهربانی نکند
 راه باو نماید و این راه و بر آکشانند اگر چه بنده آن را مکرر
 داند و این اشاره آمد عسی ان مکرها سببا و هو خیر لکم
 و از آن خبر در جله از اخبار چنانکه دارد آمده که یکی از
 در زمان کلبه بمصاحبت آن رسول در راهی شد این دو
 برآه می رفتند کلمه خواست که گوشه کبریا با فاضله الحائض
 مناجات کند بمصاحب خود گفت در این موضع ازین
 مکث فرمائید بوی قوایم بن خطی بدو او کشید و
 او را در بجه بخداداد و گفت اللهم انی استودعک و انی
 جرت استودع یعنی خدا یا ابر مصاحب خود را بتو در بجه
 دادم و بتو میسز کی که و دایع بر او سپارد پس از برآه
 مناجات از او دوری کرد زمانی نگذشت که مر لبعث
 فرمود مصاحب خود را دید سنگش پاره شده و در میان

خط افتاده عرض کرد خدا یا ابر مصاحب خود را بتو در بجه
 داده بودم و تو گناه داری تا در زنده گان او را بدیدند و بر
 طعن یافتند و شکم او را پاره کردند خطاب از حضرت
 رب الارباب آمد که یا موسی ان کله درجه فی الجنة لا یثاب
 الا بذلک یعنی موسی درجه از برای این بنده درشت
 مقرر فرموده که بان نمیرسید مگر اینکه شکم او در و در
 دنیا در بدن شود و این مکرره در این فتنه بر او رسد و اگر
 معلوم شد که آنچه از حضرت یاد کند کائنات او امری رسد
 از وجه ارشاد باشد و از روی صلاح و سلام پس اگر در
 بندگی را تو بود و جز عمل و فرمان برداری حضرت
 بخوبی بر طبقی از خود نموده و سر زبونت که در کون عفو
 در خود پدید فرمود یا امر بخیر است که راه جودیت پیروی
 نجه آن جاری نمودن مولی است در دست بند آن آید
 و تصرف در امر ملک و موقوف نمودن آن است یا نظر در

بیان دیگر در شرح
 حدیث الجودیه بنوعی

ملک و فساد بی جز این نباشد چندانکه خلوص در بند او
 پیش ظاهر ابد عیان امر بدست او پیش پیار و در هر چند سال
 ملک او پیش منظور آردند بر و تصرف ملک خویش باو پیش
 کار و از مرایم خنوع و ذل مسکنت هر چند که بند و در خود
 ظاهر سازد مرابت و در جات کمال پیش در او بدیدد
 چه کمال بند انقیاد نمودنت و سرافرازی ملوک و تجار
 نتواند بهر چه از مالک بر او اشاره آید تا ملوک و اعیان
 که سبب سلب مملکت کرد و عین مرتبت خود در هر حال
 خبر رضای او و رضای بخود و بجز ما و او ایچ بود هر کمال که
 در بند ظاهر ابد از طلب این و طلبه باشد چندانکه ملوک و
 مالک گوشت و فربان از دودش زبانه حاصل شود و هر سال
 که جان شاری از برای مالک کن کند متعلق خاطر از مالک باو
 پیش کرد و بجان رسد که حجاب بر خیزد هر رازی را بر او
 بسیار و هیچ سر را از او منع نرود و البته اشاء و قبول

إِنَّ اللَّهَ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظِلُّهُ لَوْ كَفَتْهُ الْأَرْضُ
 مِثْلَ حَاتٍ وَجِهَهُ مَا أَشْهَى إِلَهُ وَبَصَرُهُ بِلَى أَكْرَمِ
 بطنی رسد که جمله حجابات از پیش دیده او بر چیز دلت
 شوق حضرت را و چنان مشعل شود که هر آنچه غیر او است
 سوز و در هر حال که غیر حال او است بکمال از دل بیرون
 شود بگو که کوبا از مظاهر عالم کون هیچ نداند و از رضا
 عالم رحمت هیچ شناسد غیر حضرت او طلبد و جز رضای
 او نخواهد نه ناری شناسد و نه جستی نه شوقی دانند
 و نه عصبی غیر وصال او بخوبی و خوراه رضای او
 نیویک از این بود که آسای این را نگاه و مقرران این درگاه چندان
 در حوصله هر یک ممکن میبود از مقام بندگی بجای آوردن
 و از مقام خاکساری و مرایم ذل و مسکنت هر آنچه در مقام
 داشتند در بیخ نگریدند با این نه جستی شناختند و نه نای
 و نه رحمتی خواستند و نه شوقی چنانکه این فقرات از آن

بر کواران بنواست رسیده که میبخشد ما عبدک خواجه
میر ناریک ولا غلمای جنیتک ولکن وجدک اهلًا للعناء
قصدک و چون راه بندگی را باین مشایه شناختد و طریق
 خاکسار بر باین پایه بجای آورد مدعیان ملک از آن مالک
 باین بر کواران موکول آمد هر آنچه در خدمت من مبطیند
 در بیغ منبکورد و هر چیزی که از حضرت من میخواشد آن
 چنان میگرد بل هر که باین مشایه بندگی را بجای آورد
 عنان امر ملک از این مالک باو پیکان بکول آید و ندیهر
 مصالح ملک بکدغه بردست او برده باید تا آنکه ماصند
لی مع الله خالات خن فیها هو و هو فیها خن و خن خن و هو
هو و او ظاهر کرد در داخل خطاب الطبعی اجملک علی
شود و باین خبر دهد حدیث مشهور من اخلص لله
عمله اربعین صبا حان ظهور الله باتباع الحکمة فی قلبه
 یعنی هر کس در عمل ناپاچل روز اخلاص از برای خدا ورزد

و جو حضرت مولی و رضای او منظورند و در اسرار چک
 در طلب او ظاهر شود و درهای علم بروی او گشوده گردد
 حقایق ملکوت را بپندد و اسرار کلاهوت را باید بگوشت پیچ
 او از بیج ملایه اعلای شود و هر چیزی از خدمت من جوید
 غیر آن نبود و هر بند که مقام بندگی را باین مشایه شناخت
 و باین وظیفه و شان پایه برداختن مقام او را دست دهد
 و این معنا که تریب و بیست است در او ظاهر آید بر این بیان
 عبودیت اصل جمله مقامات باشد هر کمالی مشایه
 او آید و هر درجه و رتبی ذری از فروع آن هر که بجای
 رسید از رعایت این شان بود و هر کس با مخلوق خانه بجا
 گذارد جز این راه نه پیوید چندانکه دل بندگی در خود
 ظاهر سازی بفریب مالک دو جهان رسی و هر مقدار که
 این وظیفه و شان کنی و کسالت از خدمت مولی و مالک
 و دزدی دور از نظر او شوی و از مجلس فریب و وصال

اشاره بعبودیت

او مطر و در کوری از خلوت خانه قریب مطر و در بنامد الا انکه
 غیری بجای مولی شناخت و از صحت مالک محروم گردد
 الا انکه خوری در میان پنداشت از این بود که همیشه
 او صبیای بر امت در مقام مناجات چنان اظهار ذل
 و مسکنت مینمودند که گویا کفانی که در شرف هلاکت
 بدر خانه بن عسقی از برای لب نانی که سدر معنی از او
 کند اظهار فروماندگی نماید با چون ما و کس نهش که
 در خلاص خویش در چاره را بر وی خود بسنه و اندیش
 افتاده و ناله فرماید با این قسم از اظهار ذل و مسکنت
 و با این نوع از ظاهر نمودن فرمائندگی و عبودیت
 میکنند ما عبادناک خو عبادناک بی جز این نباشد
 در درگاه این مالک آنچه بنده بندگی کند و هر آنچه
 شیوه خاکساری است پیش گیرد بوظیفه او عمل بنماید
 و چندانکه او را استحقاق و اهلیت است بجای نیاورد

سوره غای ماعبدناک
 خو عبادناک

اعمالوا ال ذل و شکرا و قبل من عبادی الشکور از این نیک
 خرد مدح بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بد درگاه
 خدا آورد و رنه سزاوار خداوند پیش کس نتواند که بجا
 آورد در این مرتبه نکند بنی و امت و دل و رحمت عباد
 پایه و میزانی نیست چندانکه او شایسته است بنده کی
 پسند است و در شایسته کی او کجا حدی توان گفت
 و با این پس هر مقدار که در نگاه این مالک بنده کی شود
 در استحقاق اوست و پس تر این پایه از پایهای جلالت
 و جبروت و هرگاه بکبر اعفاد این باشد که حضرت ولی است
 مصطفوی خدا بنده کی را با آخر رسانند کافر بنده شده
 این کس در کبر یا بی خدا حدی گذاشته و از برای عطف بنا
 تعالی پایه و میزانی قرار داده تعالی الله عن ذلک خلوا کبرا
 هر که در واجب بحد گوید واجب را ممکن گفته زیرا که حد
 ممکن است تفصیل این مقام را در رساله کبر که متقی گفت

خو شکرت شیخ مالک

الباقین نموده ایم داده ایم خدا یا نورانشا خیم چنانکه باید
 شناسیم و از جناب تو بنده کی بنمودیم چنانکه باید بندگی
 نمایم بی فرقی در عبادت بی وقت و ولی و رعیت که آن
 باشد که بی ولی را آنچه در حوصله امکانی ممکن آمد
 از مقام بنده کی فرو نکد داشتند و هر مقدار از عالم انبیا
 و خاکساری که در طاعت و حوصله داشتند تقصیر در آن
 آن بنمودند و ما آنچه در طاعت داشتیم نکردیم و آنچه ما را از
 مبود عمل بنمودیم با این بجز این بنمودیم و در کافش چه گناهی
 و بغیر اعتراف بتقصیر خویش در خدمت چه عذر داریم
 خدا با غیر در ب فضل نور انکوبیم و جز عادت ملامت تو
 اگر بی بود و اگر ولی جز آنکه گفتند رَبَّنَا عَامِلْنَا بِفَضْلِكَ
 نَعَامِلْنَا بِعَدْلِكَ نَكْشِدُ و اگر بی ولی غیر این قول نگویند
 ما مجرمین چه گوئیم هرگاه خواهیم در این مقام حق کلام
 ادا کنیم از آنچه منظور بود خارج شویم همچون کلام درینا

سزجودت بود اگر بکنه دیگر در این باب اشاره شود مناسب
 باشد اِنَّ هَذَا نَحْمَدُكَ وَرَسُولَهُ که در نمازهای پنجگانه
 کوفی اول شهادت بعبودیت دهی و بعد برسانت عبادت
 خوان و بعد رسول از آنست که عبودیت منبع کمال است و آن
 پایه ایست از پایه های امکانی و رسالت آخرین پایه اگر چه
 رسالت را در جهان باشد که تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ
 نبوت خاصه که فوق جمله درجات است در تحت رسالت بنا
 از این سبب در این سرود اول بعبودیت کوفی و بعد برسانت
 نادرا و بمقام جمع گفته باشی و زبان با اعتراف جمله کالات
 در وی کشوده باشی هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ اگر در این بی گوئیم که
 و لئلا امکانی را منظور داریم و اگر بوصف هُوَ الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
 نجه موجودات را خواهیم سزجودت که در این سرایچه
 چون هیچ و برانست و حسن رسالت چون نتیجه و فرع قصد
 نمایم از باطن بعبودیت اشاره الابد و از ظاهر رسالت ادراک

بیان سزآنکه از چه در بی
 خانه اول بعبودیت کوفی
 دهی بعد برسانت

سز اول و الاخر
 و الظاهر و الباطن
 بی را با این گفت خواهیم

جمع آمدند و نیز ما کان محمد س آبا احدین رجالکم و لکن
 رسول الله و حام البین در حضرتش بظهور رسیده باشد
 هرگاه فی الجمله از سر وجودش بر نوالها آمد رجوع کنیم بکتاب
 ترجمه تنقیح حدیث و شرح مهمی که منصوص بود گوئیم و بنویس
 این دانی هرگز معلال هر مشکل و نقد و نظایر شکل آن نقد
 و مولا یعنی فرزند ابراهیم را بنی از قبل آنکه رسالت برای
 دهد و اسم رسول بر سر او نهاد این فقره از این سر و سخن آید
 ضرب است بر آنکه رسالت فوق مقام نبوت باشد چنانکه آن
 دانستیم پس این فقره دلائل کند بآنکه نبوت اول درجه است
 رسالت ثانیه نبوت و در آنست و رسالت فوق چهارین
 از این سر و در مقام اظهار درجات و درجتها بر خلیل خود
 در مقام سیر و صعود و فوس امکافی و فقره ناله دلائل
 کند بآنکه مقام خلقت برتر از رسالت مطلقه است و فقره
 خبر و خدا را آنکه مقام امامت بالاتر باشد از رسالت عامه

ترجمه فقره ثانیه از خبر
 که فرمود و اتخذہ نبیا
 من قبل ان یخذه رسولا

و خلقت منظور این سر و در این فقره است آن باشد که خداوند
 جل شانه چند آنکه ثابتگی از حضرت خلیل بمقام ظهور
 آمدن و بیکش بخود نمود و به پیش آمدنش رخصت و اجازت
 فرمود چون یکی که در خدمت سلطان آیند هر چند گاه
 از او پیش آیند و بیک و بوی خود بر بجهلا در تقدیم
 رسول بر بنی خلاقی در نزد منتر حق نباشد از باب تحقیق
 از اهل حق جمله برابر مطلب اتفاق نموده اند و زمره ارباب
 پیش و دانش جز این قول رضا نداده اند بلی شرف از مشایخ
 علماء سلوک غیر این معنا گفته اند بنی و مقدم بر رسول
 دانسته اند و در تقریر بیان مذعاجین ذکر کرده اند
 که نبوت اصل است و رسالت فرع نبوت از عالم معانیست
 و رسالت از عالم ظاهراست بنی نبوت است و رسالت
 از این باشد که نبوت در یکی بناید رسالت و بر آنست
 رسالت صورت ظاهره باشد و نبوت باطنی از آن رسالت

نقل قول کرده می که نبوت
 اصل از رسالت دانست

عنوانی از نبوت باشد و نبوت معانی از آن و در هر جا
 معنا مقصود باشد و عنوان تبع آید الفاظ که فرع معانی
 باشند از آنست که مقصود از آن چیزی بودن معنا باشد
 از این سبب هر لفظ صورت خاکیه باشد و اگر از رسالت
 جز حکایت از نبوت غرضی نباشد پس نسبت نبوت بر
 چون نسبت معنا بلفظ باشد و اگر معنا اصیل آمد و
 لفظ تبع این چنین باشد نسبت نبوت بر رسالت و چون
 هر معنا اصیل باشد و الفاظ تبع خلق معانی قبل الفاظ
 آمد و هر آن چیز که صورت وجود پیش پدید آید
 باشد چه هر چیز که سابق در وجود آمد واسطه و حجاب
 آن و علم بالذات که ابتدا هر موجود است و سابق بر
 وجود که واسطه و حجاب بر آن و موجود حق پیش باشد
 البته شایسته نفی بدان که نباشد این تغییر بر این کرده
 گفته اند که نبی مقدم بر رسول است و اقام این نظر گویند

فکر جواب این کردن که
 گفته اند نبوت بکر
 رسالت مقدم باشد

در این
 کتاب
 مذکور
 است

که این مقدم مان اگر چه جمله عام باشد لکن اگر یکی بعین بصیرت
 نظر کنند باید که در اثبات این مدعا که ذکر آمد هیچ اثر نباشد و
 در این وجه این نتیجه و تشریح شد زیرا که سخن در نبی و رسالت
 نه در رسالت و نبوت رسول کسی را گویند که حامل سر و حال
 و دبعه علم باشد و نیز قاضی است این علوم و رسالت
 لکن معلوم باشد و هم معلوم فیض از مبدء قاضی اخذ کند و بگوید
 که مبعوث بان کرده آمد رسالت مفعول باشد در ذات حق
 فاعل آید نسبت مطلق و نبی کبریا خوانیم که از اسرار ملکوتی
 افاضه آید و از او این علوم افاضه بعبیر نیاید مفعول در ذات
 حق باشد فاعل در عالم خلق نباشد پس رسول را مقام جمع
 و نبی را عالم فرد و هر چه را که عالم جمع آمد فضل و
 تقدیم است بر آنچه از عالم فرد باشد از این است که انسان را
 مخلوقات دانست و در عالم فعل مقدم بر مخلوق خوانیم
 چه انسان عالم اکبر است و عالم جمیع و آنچه هست عالم

مرشد اندر هم
 مشرشد

اصغر است و هر آنچیز که از عالم مرجع آمد محبط باشد و غیر آن
مخاط واقع آید بلی هرگاه یکی گوید رسالت که علی از رسول است
مقدم بر نبوت نیست که موهبه الهی است از خدا و عطا نیست از خالق
ارض و سما و مفضی است از حضرت او و فضل است از جناب
او غلط گفته این مقدم است که ذکر گرفت در این هنگام کلمات
در رد آن کنده اما اگر گویند رسول مقدم بر نبی است چنانکه
جواب گفتیم این کلمات سودمندند و این بیانات فایده نهند
پس آنچه از این کرده در این مقام ذکر آمد باشد جو مخاطب الله
از این بیان باید بماند صاحبان عقل که غالب اخلاقی که از ایشان
سلوک با اصحاب ما آمدن واقع از مغالطه است که کرده اند
بنامند با دانسته خلط کردند این حدیم البصاعه گوید اگر چه
نبی و نبیان با رسول معلوم آمد گویند اما بیان آنکه فضل
نبی راست بر وی با وی راست بر نبی محتاج بمقدمه است
و موقوف باصلی است و آن ذکر درجات نبوت و مراتب

ذکر درجات انبیا
و بیان درجه اول

و لا یتاست کویش و هو الشَّعَان که درجات نبوت بر چهار
و جداست اول نبوت عامه دوم نبوت خاص العالم
سوم اخرا الخاص چهارم خاص الاخر مراد نبوت در قسم اول
که نبوت عامه خوانده آمد و بمطلعه نیز خوانده است که یکی از
بشری و با الهامی مخصوص آید اگر چه بکروهی مبعوث
باید و این صنف را انبیا بودند و در هر سابق و پیشانیان
از اتم در هر شریعی که در آن در هر بوی خلق آمدی چنان
شریعت حضرت صفی و توح بنی و شریعت حضرت خلیل
و حضرت کلیم و جناب مسیح و مراد نبوت در قسم ثانی که
نبوت خاص العالم خوانده آمد نبوتیست که صاحبان علا
از مخصوص آمدن بوسی با الهام از خدا مبعوث بکرونی
باشد و رسالت نبوی قوی داشته باشد لکن بشری
از غیر خود و این صنف را انبیا و اصحاب این صنف بودند که در
شریعت از رسولان میخوانند و هر یکی از این انبیا گاه بود

بیان درجه دوم از
درجات انبیا

که بر جمیع امتان رسول صاحب شریعت و صفی و خلیفه است
 مثل ثبت که بینه الله مشهور بودی چنان نیز کوار بعد از او
 صفی خلیفه و جانشین پدر بود احکام حلال و حرام پدر را
 بخلاف میفرمود و بود این عادت و رویه از شیوه مرتبه آن
 خلف صالح تا آنکه نوبت خواست در او باخیز رسیدی و خلق
 خطاب با آنها النفس المطمئنة ارجی الی ربک و الجاهل
 بعد از این خلیفه پدر پسرش اوش و او صفی و جانشین بود
 و بجای پدر را چنان شأن و وظیفه بود عمل میفرمود و شریعت
 و آداب حضرت صفی را بخلاف میفرمایند و این چنین بود
 خلفاء و اوصیا و بعد از بعد و هر یکی در نوبت خود
 جمیع امت رسالت داشتی و هر کدامی صحف آدم کرده صحیفه
 بود بر آن مردم تلاوت میفرمودی و بفریب و سنت این
 صفی خود مردم را دلالت میفرمودی تا نوبت بنوح رسید
 شریعتی غیر از شریعت و کتای غیر از کتای بنوح نبود

نازل آمد اگر چه حضرت ثبت که ملقب به بهیه الله بود
 بجهاد صحیفه نازل شد تا ذات احکام و آداب حلال و حرام
 بود چه این نیز چنانکه ذکر آمد بشریعت پدر عمل میکرد
 حلالی غیر از حلال و حرامی غیر از حرام هر حضرتش نبی است
 و بود در کتابهای معاد و کتابهای که بر بعضی از انبیاء
 آمد نبود در آن حلال با حرامی از انجمله بود و بود و آرد
 چه جمله آن در مواضع شافیه و ضایح و آیه نازل
 کردند و در بیان جلال و جمال و کبریا و کفایت ذکر
 و یاد آوری اندکس کرم حضرتش رسید و در اوصیا
 نوح و خلیل و کلیم و مسیح هم از این صنوف انبیاء بودند
 سلمان بنی که یکی از انبیاء صاحب شان بود از اوصیا
 حضرت کلیم بود رسالتش بکردگی بود خلیفه بر جمیع
 امت بود طاعتش بر همه فرض بود و خوش و طهور در
 طاعت او بود ندان و جان از فرمان او انحراف نمورد

بی اسرائیل و غیره اسرائیل مأمور بامر او بود و ندخته
 بلفیس و او ایست بر این اگر کتاب خلیفه بر این اسرائیل بود
 فرمایند بانی و باین کفری مخصوص بودی و اگر رسولی
 گزین بود دعوت غیر از چه فرمودی و خطاب انبی صلوات
 از چه بلفیس و جنودش را میکردی و عهد و عهد بکذا
 باشد که بخود لایق لکما از چه با خود نموی و این بک دلیل
 باشد بر آنکه حضرت کلیم رسالتش خاص بکرویی بود و جمیع
 اهل زمین رسول بود زیرا که سلمان یکی از اوصیا کلیم
 بود و اگر دعوت کلیم بکرویی مخصوص بود و رسالت
 نبوی مبنی بر نبوی کروی میبوست آمد و بخواندن قبیل
 مأمور شد دعوت جهان گزین و حق و اولاد خست بنامد
 چه هر دو را بجز نبای و طایفه نشان نباشد و اگر آنکه
 این دعوت را آمدی رسالتش بکرویی امد از حق و
 جز دعوت ان گزین نباشد و چون رسالت در این و حق
 معلوم اند که

عموم نتواند نباشد لایق آنکه مونی نباشد بر جمله گزین
 و از او دعوت جمله باشد چون نوح در دعوت خویش
 چه عموم رسالت درین شیخ انبیا مشفق علیه السلام
 است و این سبب آمد که طوفان در زمان او عام بود
 بر این بیان پس آنچه شیخ لاحسان در کتابا جوبه رسالت
 ذکر کرده از نبودن عموم در رسالت رسولان جهان
 اولین نوح و از انبر محمد کلامیست خالی از تحجیل
 و بیایست با تکلف این را تم مطور را اعتقاد اینست
 که نبوت در هر یکی از اولوا العزم بعامة خلق بود از این
 بود که هر یکی که مبعوث میشد بشریست و شریعتی
 منسوخ میکرد و بدین عمل پس از آمدن شریعت دوم باین
 بود چنانکه با آمدن بنی خاتم شریعت عبسوی نسخ آمد
 و در عمل بکتاب و بعد از این شریعت و خست بنامد این
 چنین بود حال شریعت مونی و کتاب و پس از مبعوث آمدن

بیان عموم رسالت و در
 رسول صاحب شریعت

حضرت مسیح و نیز این حال داشت شریعت خلیل پس از
بعثت جناب کلیم و بود اجمال شریعت نوح پس از بعثت
آمدن حضرت خلیل و هرگاه در شریعت یکی شریعت پیش
مذکور آمدی اگر هر شریعتی بماند بودی و قبول هر
رسالی بکافه خلق فرض نیامدی پس آن امت که فرض
ایشان شریعت دومی نبود بجهت شریعت مامور بودند
و بجهت کتاب علی بقدر نما یا فرضی نبود بر آن امت با شریعتی
جدای از آن امت بود و نگای میا اگر چنین گویند غلط گفته اند
زیر که زباده از شش شرایع از زمان حضرت صغری تا زمان
این فانی شریعتی نیامد و هرگاه گویند خلیل و کلیم و
مسیح چون بکافه بعثت نیامدند فرض نوح بر آن کرد
بود غلط است واضح تر و اشباهی است ظاهر درین معلوم
آمد که بدی نباشد از قبول نمودن عموم در رسالت هر
صاحب شریعتی از غیر فرقی هرگاه این مطلب بر تو معلوم آمد

و عموم بیعت جز در نوح بی
نمود شریعت نوح بعد از آمد
خلیل و کلیم و مسیح باقی بود
کرد و بیک مامور قبول شریعت این
اصحاب نیامدند ۴۴ ۴۳ ۴۲

گویند و گاه بود که از او صبا این رسولان بعثت بنام
امت نبودند هر رسول بنویسوی بعثت می آمد و هر
کریهی از اهل آن شریعت بخوبی مخصوص میشدند بر هر
قوی خلفه بود و هر کریهی را پیش او رسولی دلال
مبعوث بود از این رسولان بود بودند بی که در کتاب التو
خواند آمد چه این امین خدا بعثت بکریهی خاص بود و
او آمد رسالت نیز می چند می نمود چنانکه کتاب عزیز درین
نصه نازل آمد که و از سلسله الی میانه الفی از بر آمدن
صغیر بعد که راجع بودند است و ذالتون خواند آمد از آنکه
معنای نون ماهی است چون این بزرگوار چنانکه مشهور
در شک ماهی دو آمد ازین سبب مخصوص با این لقب
گرفتند و در در آمدن او در شک ماهی سبب آن بود که
خدا خواست غرائب بحار و عجایب زیر زمین را بر او نماید
و مراد اهل بیت اطهار را بر او زباده معلوم فرمایند چون

در شک ماهی از اول بودی

از سبب طغیان قوم ستمک عذاب در حق آن کرم نمود
 از خدا بر او سپید که مادام که در میان قوم هفتی خدا
 از برکات تو خواهد آمد الا آنکه بیرون شوی و این مرتبه
 بارگاه قدمش از قوم بیرون شد و بیست و سه که مردم
 در آن می نشستند و از در باغی و میگردیدند پس در آن صحنه
 در آمد و زمانی حید نکذاشت که ماهی
 بزرگ از برای طعمه خود وایان سینه زد چون مردم آن
 آن کردند که کشتی شکسته کرد و داهلش غرق و در آب
 پس عزم آن نمودند که یکی را از جهت طعمه باقی در آب انداختند
 تا این فتنه ازان کشتی دور شود و چون تعیین یکی از دین
 فرعه خلاف شریعت از آنکه فرعه رفتند با هم هر که فرعه
 آمد و او را با ندادند چندین دفعه فرعه زدند و در صحنه
 که فرعه بیرون شد با هم این رسول آمد پس این بیایک
 در آب انداختند و اهل کشتی نجاتند که این بوقش

خوف

بود فراز بران دادند

جی است و در بعضی از روایات چنین وارد شده که چون
 از عذاب آن زمان آن بود که اگر بنده از غولای خود بگریخت
 در کشتی درآمدی ماهی عظیمی ظاهر شدی و چاره
 خلاص میسر نشدی تا آن بنده ایق را با آب افکندی
 بطعمه ماهی دادی چون این عادت میسر در آن زمان
 هنگامیکه ظاهر شد ماهی عظیم اهل کشتی یافتند که ایق
 در کشتی درآمد و چون یافتند که کشتی از بسبب فرعه
 بیرون آمد با هم بوقش بوقش دیگر فرعه زدند باز با
 بوقش فرعه بیرون میبشت چون بوقش بپحال دیدند پس
 ایشان داد و او را داد که انا العبد الاق من بنده که از آفتابی
 گریخته ام این بکشت و خود را در آب افکند و بشت نما
 جز این خاکسار گوید که در واپس اول استبه و اول قبول
 است اگر چه قبول این جزم باکی نیست زیرا که بیرون شدن
 بوقش بی از قوم از برای آنکه عذاب با امت نازل نشود و

زدند و چون فرعه

برحم بود چه با بودن بون در قوم خذاب با قوم بنام
 زیرا که هر بنی باشد در قوم خود و چون چنین بود
 اگر بون برین نشدی قوم را هلاک نرسیدی عذاب
 با نکرین نازل نکردیدی و پر معلوم است که با این حال
 اگر بون خروج کردی رحم با من فرمودی و چون
 جز این کرد و برین اقامت شد رحم از حضرت معلوم
 بنامد و بون وظیفه فرمود و چون دون شان کرد
 رحم ابتدا بنام مرا پیش در دفرضا ثبت آمد
 چنانکه این عادت از مالک صنع در هر بون که از
 یک بنی خلاف وظیفه آمد جاری کردید و اینست
 مگر آنکه وارد آمد که حسانت الابرار و شانت المغربین
 از اخبار بسیار ظاهر میشود که سبب بمران بوده که از این
 آمد چنانکه عقیق در کفر افتاد شد و اگر عود سخن که بید
 بقیه بخرم در بخرش جاری آمد و بعد بد که بخر که بخر
 کند

کنند از وجه اول که او را سیل عذاب از مصد و جلال بان
 رسد که این بون نیست در خوف خود حفظ نما و
 است بر او رسان و سپرده او را با طراف و جمع زوایا
 و هر در با ما ناملا خطه نماید جمع عجاب و این صنع نما
 و بشود ذکر جانوران و ماهیان بن ماهی سپردا این
 بزرگوار و این بر کزین حق در خوف ماهی بفرجانی که
 میشد ذکر میباشند و از هر گوشه که میرفت آوازی
 با و میرسد تا آنکه گذشت هر گوشه شنید و از جانور
 که او را ابتلائی بود و آغاز فرج از خدا می نمود و در خلا
 الحاحی که میکرد خدا را بخواستی فم میداد و نور مقدس آن
 جناب را واسطه و شفیع در این منقول خود میکرد
 بون بنی شنید این استغاثه و بسم او رسد این اعان
 اکاه آمد بر مرتب جاه و عز مقام این نور مطهر چند از
 مطلع بر آن بنامد بود و اوست شد بر علوریت در این

در این مناسبت باشد بگویم
 و چون بون از کشتی دریا
 شد ماهی خواست بگویم

تو را که چند آنکه واضع شدن بود پس زبان بعد از
 کثرت چنانکه خدا از آن حکایت در کتاب کرده که قارفا
فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انک کنین الظلم
 مراد آنست که چون شناختن مرتبه و مدد علی و اچنانکه
 باید شناختن و ندانستن مشرت و نیز گوازی این و حق خاتم
 چنانکه باید دانستن پس در حق این یکانه و ذکر است از ستم
 کاران با ستم حدیث عبد الله عمر که مشهور است ایشان
 باین نکه باشد چنانکه در کتب معتبره منقولست که گفتند
 عبد الله خدمت سپید آمدن امام زین العابدین عرض
 کرد که شنیدم که شما فرموده اید که حضرت بودن که در
 آمدن و شکم ماهی از آن بود که طارفت بحق ما اهل بیت بود
 و مقام ما اهل بیت را چنانکه باید شناخته بود با این
 قول از نوصا در آمدن این حامل سر خدا فرموداری چنان
 که کوفی چون این مخالفان را خلف از این خلیفه ماضین

شنید این عقی پنجشم آمدن بادکار رسول بخوار و مغر
 بادکار حضرت کرد کار چون با و خشم و غلظت از آن دیدند
 اگر خواهی آن ماهی را بگویم و این را از او برهم نماند
 که ما اهل بیت غیر از اصداف نبودیم و جز قول ثواب نگویم
 پس امر کرد که چشم برهم گذار و قدم در جای قدم من نه
 مدی چند بپنداشته بود که فرمود چشم بکش عبد الله چون
 کثرت خود را در کار و در پای عظمی دید پس این حامل
 سر اسلم آن ماهی که بودن را در جوف داشت و از او داد ماهی
 بسیار بزرگی از در ظاهر شد خطاب آن ماهی فرمود که
 ایا تویی صاحب بودن به آن ماهی عرض کرد اری باین
 رسول الله پس این خلف جسد و کار و این دارت علوم حد
 نامدار فرمود که ایا دانی که از چه خدا امر فرمود که بودن
 بی زاد و دود با سیردهی عرض کرد دایم ان امام را هدایت
 خبره مرا از آن پس عرض کرد چون بودن بی زاد اندک

دست داد و در افراد نمودن بولایت علی علیه السلام ازین
سبب شک من محل او آمد و خوف من مکان او که دیدم مراد از
ناممل بودن در قبول ولایت ناصیل وجود و غایت از هر
موجود نشناختن جاه و مقام آن ولی حق بود بان پایه که
از سبب زبا و معلوم آمد نه افراد بنیاد و در بولایت او
اصلاحه افرار بولایت آن بزرگوار و اولاد اطهار و اولاد
آمد بجز جمله موجودات خاصه بر انبیا و رسولان بهیچ
این موث عظمی نیامد لایق از قبول ولایت چون اگر
یکی قبول آن نمودی منقاد امر حق نیامدی و اگر یکی انقبای
و تسلیم امر حق نمیکردی نظامین و باغبین شمرده آمدی
و مرکب از عناد و باغبین یکی شمرده آمد چگونه بخلعت
خلع آید و از قمرین درگاه قدس با این از چه خوانده آید
حاشا کجا تواند یکی این قول گوید و با این چنین سخن رضاد
مکر کی که این پایه در کتاب خوانده باشد با آنکه فراموش

مصنف گویند

آور شده باشد که لا یتالی عهدی لظالمین چنانکه ضد بنی
مکر بنی و وصی از انبیا و اوصیای ماضین بر اینند که از
رسولان فریضه بود لازمه این چنین ضد بنی و انبیا و
با اینند که انبیا و اوصیا هر یک ششکان فریضه بود و واجب
و بر هر یکی از پیشینیان اخبار از اینند که فریضه آمدن آن
حجت بر هر امتی با آنها رسیده باشد از این بود که در
جمله کتب مساوی از این بنی و وصی و اوصیا بعد از هر
رسول این خبر آمده و هر رسول و بنی از خصوصیت
خود این عهد مکر بنی و امر با ایمان و ضد بنی این پیشانی
امت را هرگاه زمان آن در بایند مکر بنی بنی و وصی
مراتب و درجات چند آنکه از مقام بزرگوار و فرقی
در درگاه باری که یکی معلوم آید و وصی و حجت او
در دل زباده خاصیت آید و چون بوندی چنانکه واجب
آمد بجز جلال و علو شان آن بزرگوار و مکر بنی که سبب

مفقود در شک ماهی و اخذ شدن بود قبل از آنکه در
 شک ماهی رود و سهرند با کند درستی کامل و شناخت
 این مقدار که بکفا از سهر و حاصل آمد حاصل بود پس
 معلوم آمد که روض این رسول در شک ماهی از برای
 امان و و اخذ آمدن بر اسرار بود و خدا که خدا غضب
 بر او فرموده باشد و روض در شک ماهی را فضا از او قرار
 داده باشد چنانکه هلت کوا بر صدق این مدعا حدیث
 معروف است که روایت شده بطریق معتدله از رسول
 مختار این حضرت کرد که فرمود مرا عروج بعالم
 ملکوت معراج شد و بر ادم بوسعت افتادن در جهان
 و بر ادم بپوشیده آمد آمدن در شک ماهی و سهر نمود
 در روضه این عالم انصاف کوبد اگر چه ستر این سخن و
 بیان این نکته خارج از مفسود بود ولی چون مناسب آمد
 ذکر رفت و چون هرگاه خواهم تمام این خطه شرح دهم

کتاب
 سیرت
 سید
 مرتضی
 انوار
 کبری

بطول انجامد با این مجمل انصاف آمد و چون ترجمه این که کرد
 شد و عدد جماعتی که صاحب نون مبعوث بر آن جماعت
 ذکر نمودیم عنان کلام در این مقام از هم بهر پدید خداوند
 جلیل تا فرستادیم بپوش و او رسالت دادیم او را بکروبی
 که بودند صد هزار و زیاده در اخبار و مرقبه از طریق عمرت
 طاهره وارد آمد که کروی که بپوش بان کرون مبعوث آمد
 یکصد و سی هزار بودند آن بزرگوار پدید گشت حق نام داشت
 معاشره داد و نوبی بود کتاب کلمه و شریعتش آن شریعت
 یکی از اوصیا آن رسول با جاهد بود قوم و اطاعت و قبول
 دین این پیشوای آن امت دلالت مینمود نبوت خدا این مکتوب
 از اوصیا و آن معدود دین که وصی بر جمع امت بود و ما قسم
 نبوت خاص العالم باشد و این قسم از نبوت و امرت و شریعت
 بر قسم اول که نبوت عامه خوانند آمده به این قسم از نبوت
 رسالت جمیع باشد این انبیاء هم بپوش باشند و هم رسول در نبوت

بیان عدد مبعوثین

بیان سوره امین این قسم
 از نبوت و انجاء العالم

مساوی باشد و در رسالت مخصوص نباشند از این
سبب این قسم از نبوت خاص العام نام آمد چون این نبوت
باشد و نبوت در قسم اول اعم آن از عالم فرد باشد و این
از عالم جمع انبیا از آن قسم خالی از ولایت باشند و از این
قسم دارای ولایت چه هر رسول بر امتش و الی باشد هر
فرمان و عهد قبولش فرض آید و بهر چه اشاره فرماید و بنا
حکم را دانست باشد و سلطان و عت مالت بدان باشد
و والی بر نفوس خلیفه الله بر خلق آید و حکم روا از خویش
صریح از این و در میان این شرف و کرامت و اظهار این شأن
و جلالت در حق با و نبی نازل آمد که با و داد انا جعلنا
خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس فی حق فاحلیند بخلق و
مستقل شوند بقی معلّم باشند و معلّم مستغنی باشد و هم
مقبض بر رخ بین واجب و ممکن باشند واسطه میان
خدا و خلق آید گیرند و خداوند علم کنند و سازند این ممان

این است

ضررهای بود که در اول کتاب بعضی از آن ذکر آمد و بهر
اجمال اشا و افای از آن رفت و این آن معنی باشد که مقدّم
ذکر آمد در نسبت بین نبی و رسول چه در قسم اول که
نبوت عامه خوانند هم نبوت محصنه باشد خالی از رسالت
و در این قسم که نبوت خاصه اسم هر دم نبوت باشد با
رسالت این اوصفاء نبی باشند و رسول و خدیو
بر نبی چنانکه ذکر آمد متفق علیه از فرق اسلام باشد
بل و مسلم در بین جمیع اقل و بانی که ما نبیاء گویند و با
و خبری که گذشت از عالم بر سر آمد و در این جعفر بن محمد
الصادق علیه السلام الصلوات الوافرات بر آن خصل آمد و چون
ذکر رفت از بعضی از مشایخ اهل سلوک قول بفرمودیم نبی
بر رسول و مذکور آمد بعضی از آنچه گفتم در تقریب این
قول ذکر کردند و علم از ذکر بعضی از آن کلمات ساخط
مناسب باشد فرگاه بذکر آنچه ذکر نیامد از این کرده

رسولان از خدا
افزار کنند

ذکر بعضی از دلایلی که از افاضات
بافضل بودن نبی از رسول
ذکر آمد

تقریبی مناسبت و بعد از ذکر جواب از آن دو آنیم گوئیم که این
رسوله کرده گویند که بنی فافوس صعود آمد و رسول را فافوس بنی فافوس
سهر از خدا بخلق کند و درخت از عالم بی نیاز بنویسند
کشد و بنی فافوس آن از مقام سهر از آید و مستبر بنویسند
میکند و طرب بنی فافوس آورد و از زمین بحدود و دوی بنی فافوس
رسول از زمین بنویس خلق آید و بنی فافوس بحدود و دوی
سهر در الوهت کند و از آن سهر در ممکن شود پس بنی فافوس
تقریبی بنی فافوس باشد از است حاصل تقریبی که از
این کوی و تقریبی بنی فافوس فول ذکر آمد این عدم البضام
گویند که این تقریبی از این کرده در اثبات این مدعا باشد
الامغالطه باین کوی گوئیم که در کوی شبان و شبان شبان
چیز بر آید از آید و چیزها از باد داد و بداد معنای آگاه
آمدند و از مرای فراموش کردید گوئیم این سهر که بنویس
خلق از رسول آید از مرای فنا باشد و آن سهر که از بنی

ذکر و جوهر جوا

بنویس حق شود از مقام بفا آن سهر از مقام فنا فی الله با
و این سهر از مقام بفا با الله جوت رسول از خود
کشد و بنی فافوس بنویسند و چون چشم از خود بست چشم
بعضی ملک کشت و بنی فافوس خود را دهد و رسول خانی آن
تقریبی از خود کرد و این تقریبی از مریدی آن کمال خود طلبید
و این کمال کوی آن خودی با درخواست و این ملک کوی
فافوس صعود و رسول بکمال رسید با دادانی جهانی
گویند و در بنی فافوس سهر از سهر با دادانی خود طلبید
چه خوش گفت شیخ سالک همت بلند دار که در
روزگار از همت بلند بخانی رسید اند رسول چون
وصال و طلبید صفت و آمد و چون در راه او خود دادا
خواست بنی فافوس و خلق کردید که غلظت و اخلاص و الله پس
بارشاد خلقی در آمد و در شهر جهان و ملکی قدم زد و چون
ملکی و الله دادان خواست چشم از خود بست بنی فافوس

و جانی را آباد گردان بود که رسولان در شهادت صبر کردند
 و از مراتب ارشاد وضع فرمودند و نگارند و در دنیا
 بودن خود خواست و خود هلاک او چشم از وضع خود
 پوشیدند و در آبادانی اهل عالم کوشیدند تا اگر رسولان نبود
 آفات رحمت از چشم متان جلوه گری نکردی و اگر این
 سفراء بنامند بودند عالم اسکان صورت وجود نکرد
 این سهر فلکی از رسولان در رحمت ربوبیت باشد و در وقت
 در رحمت الوهیت آید از این بود که بنای آخرت بر بنای محبوب از یک
 آمد که کثرت کثرت احببت آن اعرف خلق الله الکی
 اعرف این شناسایی که محبوب خدا آمد و این سبب خلق
 آفرید از برای آن بود که از او تربیت رسد چون تربیت
 مطلوب و آمدن احببت آن اعرف این صفت استعداده
 باشد از محبوب آمدن تربیت و دوست داشتن خلق
 نمودن یشتون رحمت این شناسایی چون از حضرت

بیان شکر

او ممکن نمی بود الا با این آثار رحمت و این اشعه وجود دهند
 دوست داشتیم که آثار رحمت و اشعه وجود از من
 ظاهر آید اینجا است که بدو کمال در واجب فایده حاصل
 باشیم یکی کمال ذاتی و آن از مقام الوهیت باشد و این
 همان مقام باشد که باسم دوست در آن نگوئیم که لایتم که در
 رسم که و این صفت از کمال در واجب عین ذات باشد
 و متحد با ذات آید چه اگر غیر ذات باشد نقص در مقام
 ذات لازم آید و این صفات و صفات روی در علای آنکه
 اگر معاینه خوانندیم بایدیم آن گوئیم این قول بعد از مدبر
 باشد و اگر صفت حدوث در آن ملزم آمدیم ذات
 علی آید و یکی کمال فعلی و آن خارج از مقام ذات باشد
 و معاینه با ذات فایده آید و این کمال از مقام خلق باشد
 این همان مقام ربوبیت باشد که از حضرت و آمدن از این
 جاست که یکی از اسماء صفات رب باشد و چون از سادات

دوست داشتیم شناخته
 شوم و از آن منظور آورده

بیان آنکه کمال در
 قیاسی ذاتی باشد
 و یکی فعلی

الشاخه آمد و سخن و بیوت بود گفتند که ما مع الله حالا
 نحن فيها هو وهو فيها نحن ونحن نحن وهو هو وای مقام
 بود از برای جمله اوصیا و عترتی که از او خلق آمدند که
 چه در پیشینان بر وجه دفن آمد و چون بیوت با این
 سادات رسید این صفت کمال تجلی در این بزرگان گردانید
 از سخن چون مطایب دهن و تحقیق آن محتاج بنکات
 و اشاراتی است که از غیر بیضا و مبرر نیاید و الحباب منافی
 با وضع این مختصر باشد یا بر اشاره اکفا آمد بر صفت
 از انبیاء که بیوت در آن خلص العام خوانند آمد از اوصیا
 گذشته باشند که ما و بر سر این بدن شریعت بودند و بیوت
 از خدا بیوی خلق آمدند و قسم اول اوصیا بی بودند که ما و
 بر سر این بدن بیوی خلق بودند و دو سال بیوی بود
 نداشتند و مراد بیوت در قسم ثالث که بیوت اخلاص
 خوانده آمد بیوتی است که بود در پیغمبران صاحب

الشاخه
 بیدار دادم بیوتی است و خلق از انبیاء
 زمانه و کائنات خوانند و از این

بیان درجه ستون
 از درجات بیوت

شریعت که دهن بهر یکی نازل آمد و طریقه بهر کدام از انبیاء
 جدا از خدا رسید خلق را بشریعت خود بخوانند و حلال
 و حرامی که هر یکی را آمد با امت زمان خود العاقل میفرمودند
 از مردم قبول می آمد لا عمل بان شریعت و این رسول
 از کذا شنکان بیج ن بودند و اول آدم صبی بود و دوم
 نوح بنی ستم ابراهیم خلیل چهارم حضرت کلیم پنجم جناب
 مسیح چهارم و نوزدهم از این انبیاء اولو العزم بودند و اول نوح
 بنی بود و آخر حضرت مسیح این صنف از انبیاء مخصوص بود
 بمرتبه شرف و کرامت و تقسیم اولی که بیوت عامه خوانند
 آمد و قسم دوم که بیوت خاص العام خوانند که در بدن این
 قسم از بیوت باخص الخاص ملقب شد از سبب مرتبتی که
 باشند از برای این دو صنف و سبب اختصاص بر صنف
 بمرتبت کرامت است که ولایت و رسالت در این قسم
 و اکمل از رسالت و ولایت در قسم دوم باشد چه این

بیان مرتبه مرتبت و سبب
 بیوت در قسم متقی

رسولان منوع باشند متابعت و تبع باشند مژوس
سلطان بر همه باشند کی در عت نیابند و این چنین
نبست حال رسولان در فتم دویم چه هر یکی تابع صاحب
شرعی بودند خلفه و جانشین صاحب گای آمدند
مردم را با این آن رسولان میخواندند و طاعت و اطاعت
آن پیغمبران را میفرمودند و این است آن رسولان بودند
در صل و قول پیروان پیغمبران شمرده آمدند نبست
این انبیا با این رسولان چون نبست رعیت سلطان و
عبد مولی باشد مولی را بعد چه نبست و سلطان را
بر رعیت چه مناسبت آن نبست که از امت را بود با
انبیا بعد از رسول صاحب شریعت همانا آن نبست بود
بین این انبیا و آن رسولان و درجات بین این پنج مرتبه
تفاوت باشد و لولا العزم از گذشتگان که ذکر آمد چنان
بودند اول نوح بنی و اخو حضرت مسیح در وقت مقد

آهند و درجات بین این چهار رقم تفاوت باشد آدم صفی کچه
صاحب شریعت بود لبت از اولوا العزم نبود بودند صاحب
شریعت از آن بود که شریعی و از آمدن کتاب بختی نش
نازل کرد و در احکامی عجباب مقدس و از خدا رسیده
هر که با این سراجیه امکائی گذارد از احاد مکلفین قبل
زمان نوح شریعت او مامور بود بقبول حلال و حرام و
مستزیم آمد و بولا و محبت او بابت سر تسلیم پیش
و بدست شریعت او بابت دست بیعت و بعد چون نوح
بود در وقت خویش حضرت اذ در بنی که یکی از صاحبان
شان بود از او صباء این برگزیده حق بود انتمش اخو نوح
از سبب نذرین و در علم و آمدن فتوی از او چون خاتم
و غیره ادرین مشهور کرد و بدست صحیفه بختی نازل
آمد مکانش مسجد سهله بود در کوفه بمجمعی از جبارین
ظالمین مبعوث کرد و بدست سبب آمدن آن صفی به

ذکر آنکه آدم صفی صاحب شریعت
و از اولوا العزم محسوب نبوده

بیان شتر از احوال
افریس بنی

ذکر ترا که از دم صفتی
از او الهی العزم بنمود

اولا العزم از دو وجه ممکن باشد یکی از ترک عزیمت بود
چه این صفت پس از آمدن فی و از خدا که تفریق بین النجوم
یعنی نزدیکی میکند این درخت قبول نزدیکی نمودن نمود
عزیمت دوری فرمودن فرمود و چون در بهشت در آمد
صفای آن شجره در نظرش جلوه نمود و آن عزیمت فرمود
و خلافت آن عزیمت چون ترک عزیمت خویش کرد خطاب و له
تجد که عزیمت خواندن آمد و چون خدا از سلسله اهل عزیمت
بهر دین فرمود این ائمه در انبیا و غیر از پیشینیان و
اهل مرید هر معروف شد و این اسم در عالم ملک مملوک
مشهور گردید و اینا اینکه مقصود این نهی چه بود و از
برای چه خدا او را نهی از نزدیکی نمودن بشجره نمود و گوئیم
نبودن غرض این نهی تکلیف ظاهر است زیرا که
مکافی که از آن در آمدن این صفتی دانان از خدا رسیده
نهی از نزدیکی کردن بشجره از آن او را آمد بهشت بود

بیان حقیقت کتبیکه
ما درم عظیم است ایضا

و شک نیست که بهشت دار تکلیف نباشد چه بهشت
برزخی و چه بهشت اخروی چون تکلیف از برای تکلیف
و تکلیف مخصوص این سراچه کافی و دار ابتلاست و اگر
مقصود از او امر و نواهی تکلیفی جز تکلیف نباشد
تکلیف مخصوص این دار باشد پس معلوم شد که اگر
صورت نهی خطاب از حضرت ذوالجلال باین صفتی مثل
در آمدن در این دار آمد غیر تکلیف بود و دلالت کند بر آنکه
آن دار غیر این دار محنت و ابتلا بود این به از کتاب که قلنا
ایضوا اینها بعضکم لبعض علی وجهی که در این
سراچه دنیا بودی و جانشان و نظار کی این جهان تفریح
میکردی و شجره که نزدیکی بر آن نمود از این درختان بود
خطابا ایضوا که معنای آن مبط و نزول است منظور
نیامدی زیرا که مبط و نزول بمقام دوشت و این
آمدن از مکان اعلی پس بر این نتوان بود که علی کمال

آن آدم و خواستغول آمدند و بسبب نزدیکی نمودن بجزیره
 از آن مخاطب بهبوط کردند سر آنی غیر این سر و چنان
 غیر این جهان باشد و نباشد آن غیر سرای بر زمین با
 سرای اخروی و چون معین آمد که جز این سر و چنان
 باشد معین کرد که این نهی از برای محرم و تکلیف
 نباشد بل غرض باین نهی ارشاد بود چون طبعی که
 مریض را خواهد غذا دهد هر غذائی که ملائم ^{بر} طبع
 تر باشد راه اذن بر او نماید که بد فلان غذا بخورد و هرگاه
 نزدیکی بندای اینجائی کردی ظلم بر خود کرده باشی چون
 طفلی که نازه مولود شود غذای لطیف بر آن خوراند
 هر غذائی که لطافتش بیش و بهظم نزدیک باشد باو
 دهند خداوند خواست که طعام کندم این مفرج درگاه
 خدای اغذائ نماید تا بر مزاج لطیف او کل نباید و صد
 بر مزاج لطیف و شریف او نزدیکه در بین اغذیه غذای
 که

چون در این مقام

قبل از اعتقاد

کندم از جمله غذاها بصدقه نزدیک تر باشد و آن صحن
 قبل آنکه باین بهشت در آید بگذائی معناد نیامد بود
 و بمثل یکی از ملکوتیان و سماواتیان بود چون خدا خوا
 که در این عالم در آید و در این سرایچه دنیا زندگی کند
 چنانکه آفرین نیامد الا از برای در آمدن در این سرا
 و سکا گرفتن در این دار محبت و بلا چنانکه بر اینکوا
 آمده ایه ای جاعل فی الارض خلیفه رحمت داد که
 در هر ذره بین این سر و آن سر چندین مکتب فرماید چنان
 خاد و اقصاء طبع این چنین است که اگر یک نوبت
 از مقام اعلی عظام دون یکی در آید وحشت بر آن دشت
 دهد و غلغل از برای آن هر یک علای آنکه کبیکه در
 آن عالم که جای سرور و سلام است تربیت یافته
 باشد نتواند بگذشته در این دار فنا که خانه محنت و غل
 ابل و هم و غم است سکا گیر و از این سبب اول بجزیره

اشاء آمد که در تزیین بین آن سرا و این جهان در آید
 بآمدن باین نشاء وحشت و دشت بر او روی بناورد
 و لشکر و غم بیکاره بر او شب خون زند پس مرا مر که در
 آن عالم او را آمد و مخاطب که بجزرتش در آن داد
 و سبب از برای ملاحظه طبیعت او بود و بر صلاح ترا
 غرضی منظور از آن خطاب را بنویسند آن بود که
 مقصود مرا اسم بندگان و فرمان برداری باشد از برای
 تکمیل با وظیفه چون او امر و نواهی دارد تکلیف و چون
 امثال این اشارات خارج از مطلب کتاب باشد و سبب
 الخطاب کتاب شود اقصا و آنچه ذکر شد آمد و عود
 سخن کنیم بآنچه عنوان بآن گوید کردیم و اما نبوت
 در قسم چهارم که بخاص لاخص خوانند آمد مراد بآن
 است که مخصوص بسلالة موجودات نبی خاتم و سبب
 آدم محمد مبعوث بجمیع عوالم آمد چنانچه عالم ملکوت و جبه

ذکر درجه چهارم از
 درجات نبوت

عالم معانی و جبه عالم صورت و جبه برزخ و جبه عرش
 چه در عالم ارواح و جبه در عالم نفوس و جبه در عالم
 اشباح و جبه در عالم جمیع که این عالم کبر است و از
 این معنی خبر داد این آیه از کتاب کریم که الحمد لله الذی
 انزل علی عبده الکتاب لیکون للعالمین نذیرا چه نذیر
 در آیات قرآنی هر جا که نازل آمد مراد بآن معنای نبی
 باشد و عالمین اسم جمع است بمعنای عالم و لام در آن
 از برای استغراق است بمعنای عموم پس ترجمه این
 چنین باشد که خداوند برای خداوند است که فرستاد
 کتاب را نبوی بندش از برای آنکه نبی باشد بر جمیع عالمین
 و بحسب وضع لغوی معنای نذیر ترساننده است و
 وعید کردن چنانکه دلالت کند بر این معنی تقابل آن
 با بشر و این معنی است که این نبی را هم بشیر گوئیم و هم
 نذیر چون انبیاء گذشته و اینها کتابت کنند و

بیان آنکه نبوت در تحت
 خاتم مبعوث عالم امکان

دلائل این آیت بر عموم نبوت در آن سرور بر جمیع مخلوقات
چه اگر این سرور بر عهد هر عالمی را باید فرستاد و بر
مخلوق که وعید خدا را بدین رساند این سلاله موجود است
و رساند کبر حجت بر کل باشد و مطاع هر جمله عوالم است
فرق نکند عالم رو حائثین و از عالم خاک چه حیوان و
چه بشر از این بود که در شداید هر حیوان که شدیدی
بر آن دست داری و در هر مکر که بان هر سبک بگذشت
آن شرف و ابل و اواخر و اوصای او هر سبکی و هر
کدامی که زبانی بر از جنس خود با از غیر میشد
و ظلم در خدمت آن غمگینان می نمودی و این یکدلی را
بر ظاهر آمدن ضل افکن باری و یک کواهی آید اشک
شدن عدل حضرت سبحانی و این نشان آمدن خیر معرفت
و بخت لایق آفرینندگان عدله یعنی مبعوث فرمود جمله
انبیاء و ائمه و عدالت او و در ملک ظاهر آید و این نشان

در کثره لطیف که بان
واجب است در معرفت حق
انما ارسلنا رسلنا

باشد یا نکه باید در هر زمان از حضرت و حجتی در ملک
باشد و احکام و حدود و سناسات ملکی در میان خلق
از جناب و آید نا انکه غوی بر ضعف ظلم نماید و این
نکه خبر و عدل این آیت از کتاب منزل و لکرم فی الخصائص
حقیق با اولی الالباب می آید اگر بنامدن بود از حضرت
او حدود و سناساتی و نصب فرموده بود در اهل ملک
خودش و الی و فرما غمناقی نبود و حجتی که قاطع خلاف آید و
رفع نقای و اختلاف در بین این خلق نماید و بر واضح است
که چندانکه خلاف پیش شود نقای و اختلاف بین خلق بیشتر
پدید آید و کاه باشد بجائی رسد که خونها ریخته گردد و
مالها بغارت رود نه ملک ماند و نه اهل ملک و اگر
چیزی بثلث نزدیک باشد و فساد در آن سرعت کند چه
سود در آخر بدش و چه نمر در خلق کردش لا انکه اگر
حکیم تواند قبل روی کردن فساد با صلاح آن گوشت و

تنبه مصلح آن دو آید از این بود که در مردم و عصر
انبیا و سفرا از خدا بوی این خلق آمدند و چون اهل
ملا اعلی این فساد را فهم نمودند زبان کنشانی کشیدند
و بعضی اندس دانای مرزا و نهان رسانیدند که آنجمل
فیهما من یفسد فیها و کیفک الذمائم و نحن نسبح بحمدک و
نقدس لک ثما بینکه خبر از عالم خبر یابان آمد که عمر
است که از عالم خاک خالی بیا فریم و صبی بدیدارم
مقصود ملکوتیان استفسار و سوال بوده اعراض و
ملامت و گریه این که گفتند همیشه دو قلند پس و هیچ
باشیم تا این جمع نیاید زیرا که معنی قلند پس تنزه و پاک
داشتن و احضار نمودن بمنزه بودن حضرتنا و ستاز
فرض لغوی و علی نقض پس این قول از ملکوتیان که
گفتند نحن نسبح بحمدک و نقدس لک دلالت کند
بآنکه ذابیم خدا با که عمل لغو و فانی اماند بایم این فساد

که لازم این خلق آید بعلت اختلاف در این مواد خاکی و
بادی و آتشی و آبی بجه چاره نمائی و بجه حکمت علاج
فرمانی بلی چه فکر یک از این طبایع اربعه را اقتضا
است جدا و اثریست سوا از آتش آفر و خسته کی و فنا
بر خیزد و از باد انقلاب و آشوب بر پا آید و از خاک
حرص و بنجود کشیدن و در جوف خود هر چیزی را داخل
کردن بدیدارم کرد و از آب فخر و غالب آمدن و خراب کردن
اقتضا شود چون تو وصلت در کون این سر بود خطاب این سوال از ملکوتیان
مستطاب از حضرتش در رسید که ای اعلم ما لا
تفکرون و چون بحکم لطف بر خدا واجب دانیم که از
او در این خلق همیشه یکی باشد که ضلع خلاف درین
کند و واضح صلاح را بر مردم نماید اگر یکی راه و شد
و سدا جو بدیدار خواند و اگر یکی طلب غریب کند راه
حق باورساند و وسایل غریب بر او فرماید تا ضلع این

فیض عظیم از خدا نیامدن باشد و ممنوع شدن عباد
از این فضل جبهیم از حضرتنا و نشدن باشد پیر از جهتی
قباض باشد در وجهی و متنازع از وجهی آید و چون
گوئیم بوجود حجت در بین اگر چه ظاهرش ندانیم چه اگر حجت
از حضرتنا و در بین نباشد قطع فیض از جهتی از او شده
باشد و در شش فصل از وجهی از او کسب شده که بدینا
و اما اگر گوئیم هست و ما سبب غایب آمدن او شده ایم
و باعث تمتع شدن خود از فیض حضور گردیده ایم بطریق
که از ما آمدن مع از ما است و لوم ما از است چه از فیض
در این هنگام فقهی نشد و از متنازع در اینوقت تعطیل
نیامده امتناع از قابل آمدن و در منع اگر از قابل آید چه
لوم بر فیض باشد اگر گوی چه اثر در حجتی که دست آمدن
او نرسد و استکشاف مجهولات و مهملات از حدیث
او بیشتر نکرده گوئیم اگر این حجت داولی دانستیم نسبت

بیان فایده و اثر پیش
در خلق از خدا اگر چه
فغان از مردمان باشد

بخواب او ظاهر و باطنی تفاوت باشد چنانکه در حضور
تصرف کند در غیاب هم آن تصرف از او شود هرگاه بدین
بزیاده و نقصه از یکی بر باشد تواند خود را نماید بصورت
او را نشانند و در دفع آتش به کنند و آن بدیع از بین بر
دارد و این همان قائم است که در حضور و خلوق از او
رسیدی و در آمدن او از خدا جز این منظور نبود
و این نکته اشاره آمد حدیث ما نور مشهور لا یخلو
العصر من حجه کی ان زاد المؤمن شیاره اهلهم
و ان نقصوه ائمه اهلهم یعنی زمان از حجت خالی نباشد
تا آنکه هرگاه مؤمنین زیاد کنند در بین و در کنند و اگر کم
کنند الحوائج تمام آن رسد و دیگر از فوائد و ثمرات رسد
بر کائنات و نازل شدن صاعقه و عقوبات چه در
وجود حجت بر کوی است کماله که با بودن و در امت
عذاب نازل نیاید که ما کما قال الله لعلهم و آتش فیهیم

بقی ای رسول خدا عذاب نازل نکند مادام که نودین
 مستحقین عذاب باشد این خطاب که چه با خداست
 فرد نکند وجود هر یکی از خلقی او چه مقام در کل و احد
 و نور هر یکی از خلفاء همان نور مبارک است که کاهن من
 من نور واحد هم از یک نورند این خبر را در حدیث ماورد
 انصاف آل رسول عالم بر سر آرد انای برضا بر جعفر
 این خدا را فرمایم افضل الصلوات که فرمود اولنا محمد
 و آخرنا محمد و اوسطنا محمد یعنی اول ما محمد است و آخر ما
 محمد است و اوسط ما محمد است مراد آن باشد که مقام یک
 مقام است و محض ما یک حضرت و آنچه ذکر آمد مدله
 جمله از اخبار مرویه از آل اطهار علیهم السلام آمده
 و از غیر واحدی از اولاد ما مؤمن اندک از ظاهر
 از جمله توفیق است که صادر آمد از امام عصر علی الله
 در دست محمد بن عثمان عمری که یکی از وکلای آن بر کبریا

ذکر توفیق که خداوند از اولاد
 الله در میان فایده که از آن
 پیشوا بجای میسر در هر یک

حق بود هنگامیکه اسحق بن محمد نوشت کتابی و سؤال نمود
 در آن از مسائلی و بود از جمله آنست که سبب چیست که
 از مردم کثای فرمودی و ازین خلق خود را نهان داشتی تا
 آنکه باه کرام توفیق در بین خلق ظاهر بودند مخالف و موافق
 بشرف قبض خدمت هر کدامی می رسیدند و دیگر اگر حکم
 در این نوبت از زمان از خدا بخت و لی الله جاری آمده
 و حرمان از دولت این سعادت ما را از آنها شده چه ثمر از
 وجود ولی الله ما را رسد و چه فایده بمما و شیعیان ازین
 وجود با برکات عاید کرده و اگر بودند حجت از خدا لطف
 است بر عباد چه لطف از خدا در زمان غیبت اهل
 ارض را باشد و چه خاصیت در نهان بودن ولی مطلق
 نسبت بمکلفین بظهور آید و چون مشتمل بود توفیق
 صادر از آن مصدر خلل بر جواب آنچه از مسائل و حل
 تمام آن مشاکل و جمله مسائلی بود معظمه و مشکلاتی بود

منعه ابراد خود هم در این ساله تمام ان نوبع را و چون سر
 تمام فقرات این نوبع و کشف جمله اشراک ان محتاج بسط
 و شرحی بود تمام بل حل هر فقره ازان محتاج برساله بود
 جدا گانه چه افکار انقضیه کجایش بیان تمام انقضیه ازان
 باشد در ترجمه بذكر انقضیه که منظور بود در دخل این
 نوبع افضا اینما اینم و نوبع شریف در کافی که تا لیس
 الاسلام و عباد مسلمین محمد بن یعقوب کلینی است ^{که در}
 و چون محدث جلیل شیخ طبرسی نقل فرموده در مؤلفه
 که مستفی با احتیاج است این نوبع را از کافی فلم در ذکر آن
 آنچه اینجند جلیل نقل فرموده جاری مد محمد بن یعقوب کلینی
 عن اسحق بن یعقوب قال سألت محمد بن عثمان العمري رحمه الله
 بوصلي كتابا قد سألت فيه عن مسائل اشكل عليّ في
 الخط مولانا صاحب الزمان صلوات الله وسلامه عليه
 ما سألت عنه او شذلت الله وثبتك الله من امر المبكرين ^{المر}

بنشنا و بنی عثمان فاعلم انك ليس من الله عز وجل ومن احد قرابة
 انك في قلبك شي وسيله سبيل ابن نوح واما سبيل ^{جعفر}
 ولده فبيله سبيل اخو يوسف واما الفطاع فبيله خوار
 بالسلم واما اموالكم فما قبلها الا لظهور امر شاء فليصل
 من شاء فليقطع فما انا الله خير مما اناكم واما ظهور الفرج فانه
 الله وكذا الوفاون واما قول من زعم ان الحسين لم يصل فكفر
 واصل واما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رؤسنا فانهما
 عليكم وانا حجه الله واما محمد بن عثمان العمري فرحمى الله عنه
 من قبل فانه ثقی و كتابه كتابي واما محمد بن مهران الاهورى
 الله فله ويزل عنه شك واما ما وصفتنا به فلا قبول الا لما
 وظهر ومن الغيبه حرام واما محمد بن شاذان بن يعقوب فانه حرام
 شيعتنا اهل البيت واما ابو الخطاب محمد بن ابي زينب ^{الاحد}
 ملعون واهل بيته ملعونون فلا تجالس اهل مقالهم فاني ام
 وابائهم براء واما المنكس واما النافر اسئلهم ما شاء فاعلم

فائده در حضرت ولی الله اگر اجرام کبیسه طوائف
 زمان مع از ظاهر شدن این نور لطیف نمودی در
 ظاهرها و فیض از او در کمال بودی و چون این اجرام
 خلیل آمد تصرف و اشراق از حضرتش در نهان آمد
 و ثمرات وجود مبارکش بخلق ظاهر نماید بر کائنات
 وقت با اهل عصر رسد و رشحات فیض با اهل زمانه
 همه وقت ابد اگر رشحات فیض حضرتش فرقی کند
 در حضور و نهان پس در حین ظهور نیست بقاء
 از بلدش چه فائده از جانش رسد و چه ثمر میوه
 از صحبتش از وجود مبارکش غایت کرد پس باید
 همیشه فیض حضرتش مخصوص با اهل ديارش
 باشد بل برکات از حضرتش خاصه اهل دارش باشد
 هبهات هبهات اگر برکات در وجود حجت و ائمه
 بعد حضور و غیاب تفاوت میبرد در هر زمان

از خدا فایده بودی و از زمان از پیش همیشه از اعمار
 و عصا از حجت خالی مندی حجت مرزبان نیست با اهل
 یکسر بودی و اعلام بکلیم و هدایت در هر بلد
 در هر فرقه از اهل ان بلد و ان فرقه پیش کفایت نکرد
 و اگر یکی با این قول ملتزم اند فسادش ظاهر شد
 از آنکه حاجت بر بیان داشته باشد پس خرابی بنا
 که گویم چنانکه افتاب ثمرش مجمع اقطار ارض رسد
 و فائده اش در تمام بساط ارض صورت وجود نماید
 انچه با شد افتاب و لایت و باین نکتة اشیا
 فرموده باین فقره که وَأَن لَّكُم مِّنْ لَّاهِلِ الْأَرْضِ
 یعنی بدرستی که من اما نی باشم از برای اهل
 و این تعبیه همان معنی بخشد که دلالت کرد بر آن
 این است وانی هدایت از کتاب منزل انجا که می
 فرماید وَمَا كَانَ لِلَّهِ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنَّهُمْ

و چون کرد رکشای این سرود در حل این مشکل
در ایتم از مطلب کتاب خارج شویم لهذا غنای
خامه را از میدان بیان انعطاف داده به پیش
از اشعار اکتفا نمود و چون نصب حجت و یثیلا
بر بار بیغالی جل محبت واجب باشد ابتدا از حضرت
اود در عالمی از عوالم و نشاء از نشاء وجود
بافریدن حجت و راهنا آمد چنانچه در عالم
عقول و ارواح و نشاء نفوس و اشباح که از
جنس مجردات ملکوتیه اند از منحن مغاوتان بود
علویه و خالی از غواشی مادیه و فارغ از
ظلمات هبوطیه میباشند و جهات امکاتیه
و حدود و حیثیات فقدان و عدم و لوازم
افتقار و نقص در آنها نسبت با اجسام ارضیه
و اجرام سفلیه کمتر باشد و بمثابه این عالم مادیات بنا

بنیاشده ابتدا با فریدن انوار مقدسه نمود در
عالم عقول بغفل نبوی ابتدا نمود و در عالم ارواح
بروح این زمین ارض و سما ابتدا فرمود و اگر عالم نفوس
اراده افرایش کرد نفس آن سلاله موجود را پیش رو
نفوس نمود و اگر رسته وجود بعالم اشباح از حضرت
افاضه ابتدا اشباح این بزرگزدگان را راه وجود نمود
و اگر نبوت وجود بعالم اجساد رسید ابتدا بخلق آدم
صفی که خلیفه الله است فرمود بلی هم موجود که دارا
تر است از رب بوجود و امین بوجود باشد از قوای
امکانی مرچند امضا و استعداد دران پیش باشد
و وجود پیش کند فرقی نکند آنکه از عالم عقول باشد یا
نفوس یا ارواح یا اشباح الا آنکه حکمت تاخیر در وجود
آن کند چون وجود نبی خاتم در عالم اجسام چه اگر
این نبی با برکات مقدم در عالم جسم آمده باشد

رسولان بعد از طریقه و دین و دین و فتح کردیدی و برقرار
نماندی پس در آخر آمدند این طریقه او نیز قرار ماند
و بر آنچه پیش آمد غالب آمد چه هر که اکل باشد البته طریقه
و دین و او از دین هر که دین است و استقامت باشد و با
بودن البته اولی یغما باشد پس جز این نتواند بود که در
آخر آمد نامرجه دین است مغلوب و کرد و هر دین
که جرد دین است از لوح دفاتر محو شود بلی از صمود
هبوط نشاید و از عالی و سافل راه رخت عقل ننماید
از این سبب در دین آن بر کزین حق برتری گوئیم و کتاب
او را فصل از جمله کتب سماوی دانیم و قبول شریعت
بر کافه حکم کنیم و انشراح برین نام خوانیم که کتب خبر آید
اخرجت للناس و چون مقام و رتبت در آن بنی خاتم برین
داشت و در عالم علم از حضرت او رسیده و هر قابل بن
این موجود کامل کرد بدین علم گرفتن عالم روحانیت این

این شرف اولین و آخرین قبل بنای این خلق و بینان این
عالم مشهور است و نبوت در این سیدان و در اصل
بخاطر لایحه خواندن آمد از آن سبب که نبوت در این
نخبه موجودات با آنها آمد و حوصله امکافی در این
شرف اولین و آخرین باخر رسیده و کلام محمد با احد
من رجا لکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین در این
معنی نازل آمد خاتم النبیین در این سرور گفتن این
معنا بخشد موبد این مطلب حدیثی است که نقل نموده
فاضل جلیل این ای جمهور لایحه در کتاب غوالی
از آن نبی ای که فرمود مثل من چون خشت خراست که
که بنا کنند دیوار دیوار را باخر رساند و خراب خشت
از آن نمائند پس فرمود من چون آن پل خشت آخریم که پل
از گذاردن آن خشت دیوار باخر رسد ثم دق فندک
فکان قاب فوسین او ادنی مراد بنفوسین فوسین صود

بیان شرح اندر تفسیر
در بنی خاتم لایحه

در کتب و ابواب این
ای جمهور

تفسیر تفسیر
فندک

و نزولش و بطایر از حد بین قوس صعود و نزول
 حاصل معنی این است که آن رسول مدینه سیر فرمود
 در قوس صعود تا آنکه جمیع مراتبی که در تحت سیر
 صعود بود طی فرمود مطابقی از مقامات باقی نماند که
 سیر آن مقام تمام نماید و این معنی باشد که قبل از آنکه
 نفل از طریق این ابی جهل و رآمد شواهد اعتباریم
 این کواهی در مدجه نبوت موهبت است از خدا و عطا
 است از باری تعالی و هر فیض از فوضات که در تحت
 امکان آمد منع آن از قابل جاوید باشد و اگر نبوت در
 یکی نیامد پس اگر از مراتب این عطا و از درجات این فیض
 مطابقی ممکن بودی و درجه باقی میشدی معش و را
 نبود و در تحت از حضرت و فیض نیامدی باشد
 یعنی بعد از این نبی و رسولی بعد از رسول مبعوث نمائ
 چه تا آخر نیامدن درجات نبوت ختم فرمودن با این

این نبی با برکات انوار
 آمد و بعد از او

نبی نباشد جز قطع فیض و منع فیض از مقبض چرا و قطع
 فضل از منفصل برای چه یک معلوم آمد که مقامی
 از مقامات نبوت و درجه از درجات رسالت نماند
 و این موهبت را درجات در این نبی با خوا آمد و حد
 مروی در غوالی لالی که از این ابی جهل و نفل نمود
 که موافق با این اعتبار بود بعین الفاظ آن که در کتاب
 این فاضل نفل آمد از ابراهیم علیه السلام علیه
 و اله مثل فی الانبیاء مثل رجل یحیی خایطاً فکلمه الا
 موضع این یمنه فکنت انا نیک الینه فلا رسول بعد
 ولا یتنه بعد سببی و دیگر از شواهد دلالی که دلاله
 کند بر مرتبت ربیت و شان این نبی مطلق و رسول بر
 جمیع عوالم اخبار رجعت است چه صریح جمله از این
 اخبار آن باشد که انبیا و رسل از اولو العزم و غیر
 اولو العزم از زمان آدم صقی تا این نبی در تحت

ذکر این حد این
 ابی جهل و

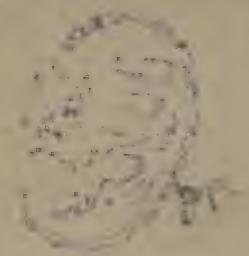
ذکر حدیث و حدیث
 که متفقین دلاله
 اشارات چند است

اهل بیت اطهار بر کردند و دامن طاعت بر گزینند
 خلوت را با این سرور و عکس کنند و مجموع در شریعت این
 رسول در ایند و بفرایض و سنن او عمل نمایند و این او
 غالب بر دینها شود و هر شریعی جز این شریعت باطل گردد
 همه منافقان شوند و در خدمت او و او صاحبان شریعت
 و اهل لاهل خلاف مشغول گردند چنانکه صریح کتاب
 در این نازل آمد و جمله از آیات بر این خبر داد از جمله آنها
 این است مَوَ الَّذِي رَسَل رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ
لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ از اخبار رجس
 که صریح در این مطلب آمدن حدیث شریعت است که نقل
 نموده آن را شیخ لاحسانی در کتاب رجس از کتاب
 منتخب بصائر مؤلف آن کتاب در او است کرده از عاصم
 ابن حمید و او از عالم بر سر اثر امام محمد باقر و آن ^{کتاب}
 نقل فرموده از کرا و غیره از امام کل امیر صهر رسول

و ذریع بول علی ابن ابیطالب علیه و علی اولاده الحضور
 افضل الصلوات و اکمل البرکات ما غل یکنیم من حدیثنا
 بعباری که شیخ لاحسانی از مؤلف بصائر الدرجات نقل
 نموده و بعد ترجمه میکنم بلفظ فارسی تا نفع آن عمیم باشد
 و فی منتخب البصائر من کتاب الواحد بسنده عن عاصم ابن
 حمید عن ابی جعفر النایف علیه السلام قال قال امیر المؤمنین
 علیه الصلوات و الزکات اِنَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى اَمَدُ
 و اَحَدُهُمْ تَرَدَّدَ وَ خَدَّافَتِهِ ثُمَّ نَكَمَ بِكَلِمَةٍ فَضَارَتْ نُورًا
 ثُمَّ خَلَقَ مِنْ ذَلِكَ النُّورِ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ خَلَقَ
 وَ دَرَجَتِي ثُمَّ نَكَمَ بِكَلِمَةٍ فَضَارَتْ رُوحًا فَاسْتَكْنَهُ اللَّهُ فِي
 النُّورِ وَ اسْتَكْنَهُ فِي ابْدَانِنَا فَخَرَّ رُوحُ اللَّهِ وَ كَلَّمَهُ فَبَنَّا
 اَبَجَّحَ عَلَى خَلْقِهِ فَتَارَيْنَا فِي ظِلِّهِ خَضْرَاءَ حَبْثٍ لَا تَمُوتُ وَلَا
 تَمُرُّ وَلَا تَبْلُ وَلَا تَهَارُ وَلَا تَبْنُ لَطِيفٌ نَعِيمٌ وَ نَسِجُهُ
 ذَلِكَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْخَلْقَ وَ اخَذَ مِنْهَا الْقَيْمِينَ لَنَا



انبتكم من كتاب وحكيه ثم بانكم رسول مصدق لما علم
 لؤمنين به ولتصرته بغير يؤمنين بخبره ولتصرته وصيه
 وبصرته جميعا وان الله اخذ ميثاق مع ميثاق
 محمد صلى الله عليه وآله للضمير بضنا لبحر ضند
 نصرته محمد وجاهدت بين يديه ومثلت عدوه و
 وقت لله بما اخذ على من العهد واليثاق والنصرة
 محمد ولم يصره احد من انبياء الله ورسوله بين مشيرتها
 الى مغيرها ولبعثهم الله اخفاء من لدن آدم الى محمد
 كل نبي مرسل يعبرون بين يدي بالثابت هاهم الاموات
 والاحياء والفلين جميعا فما عجا وكيف لا اعجب من
 امواين ببعثهم الله اخفاء بليون زمره زمره الى اللبنة
 لبنتك لبنتك على الله ما خللوا سلك الكوفة قد شتموا
 سبونهم على عواقبهم لضميروا بها امام الكفر وحياء
 واثباتهم من جبار الاولين والآخرين حتى يخرج الله



ما وعدتم في قوله عز وجل وعد الله الذين آمنوا
 عملوا الصالحات ان يبخلهم ثم خرا الارض كما استخلف
 الذين من قبلهم ولعلكم تهم الذين آمنوا انهم الذين آمنوا
 من بعد خوفهم انما بعددوني لا يبركون في شيئا
 ترجمه اين خبر اينچنين است بغيره بدان امام هرگز و بغيره
 جعفر محمد بن علي از ولي حق و امام مطلق يعسوب دين
 امير مؤمنين كه فرمود خداوند احد است و واحد احد است
 بوحيد ذات در مراحله بوجه احد متصف شود اين
 معنى منظور باشد مراد بوحيد ذات بسط بود
 و مركب نبودن بين گوئيم خدا احد است مراد اين است
 كه بسط است صاحب جود است و چون صاحب جود است
 جود در حضرتش توانست و مآده از باري او توان ظاهر
 آمدن از قل هو الله احد كه اينها سون بوحيد است جز
 اين معنى مقصود نباشد چنانكه الله الصمد برين كواه

شرح جلد رجب
 ذكر بختي از اشارات

ذكر ندي از مقامات
 توحيد و مرقا احد
 و واحد

آمدن بر آنکه مقدر چیز را گویند که صاحب جوف نباشد چه
 گروهی از محققان و اعتقاد این است که خدا الجوف است
 یعنی خالی الداخل است گویند نار و میان خالی است
 و از آن بی الا صاحب جوف نیست زیرا بی ابطال این قول
 و ضد این مقاله این سخن از خدا نازل کرد بد از احد
 دلالت آمد که خدا بیط است و از صمد بآنکه صاحب
 جوف نیست تفصیل مقامات توحید و بحث از آن در رساله
 کبریه که تکلیف البهین موسوم نموده ایم مذکور است و در
 اشاره توحید و وجود است و این همان معنی است که از آن
 خدا تعبیر در کتاب کریم بلیس گشته شی فرمود خدا واحد است
 مراد آنست که مثل ندارد و شبیه او را نباشد نفردی
 و خدا نیست که عیب و احد این حلال هر مشکل ذکر فرموده
 اشان باین معنا باشد چه فرد یا واحد یک معنی افاد کند
 پس آنکه فرمود نفردی و خدا نیست باین ضربه ناکند

و ثبت آن معنی نمود که واحد بآن دلالت کرد پس فرمود
 ثم نكلم بكلمة خضارت نوراً یعنی نكلم کرد بكلمه پس کرد بآن
 کلمه نور و این سبب آن آمد که این سرور و صبا و این غم و
 خاتم انبیا و نورانی و از اول ظاهرین و بکلمه الله خوانند
 آیند و سر آنکه فرمود آن کلمه کرد پس روح و فرمود نكلم کرد
 و بآن نكلم روحی آفرید چون سایر خلقی که مخلوق فرمود چنانکه
 نازل آمد بر آن از کتاب کریم اینها امرنا لئلا نردناه ان نزل
 له كن فیکون چه این آیت دلالت کند بآنکه هر آنچه که
 بنا آفرینش آن باشد بجا و لفظ کن در اول فرمود بدو این
 لفظ آن چیز بود آورد از آنست که این نورهای پاک که
 بودند و مشق از یک نور شدند ثانی موجود نباشند
 که اگر غیر این باشند آن کلمه که این نور بآن خلق آمد سابق
 وجود خواهد آمد و منقذم در وجود خواهد آمد و بافتند
 آمدن موجودی بر این نور مظهر و سبب کرم و وجودی

بر این ذات مقدس نباشد این خود اشراف اول موجود و با
 این یکی اول ماخلوق الله روحی صادقی نباشد چون بنای این
 و نهاله بر اخصا و آمد و شرح این نکته محتاج ببط باشد
 شرح این ضرر افضا و این محل بیان کنیم و سخن گذریم
 بقیه حدیث داریم فرمود ثم خلق من ذلک التور محمد اصابی
 علیه و آله و خلقی و ذوقی یعنی پس از خلق آمدن آن نور
 وجود محمدی صلی الله علیه و آله و من و اولاد طاهرین
 من از آن خلق آمد میشود این ضرر اشاره بعالما جساد با
 سایر عوالم این بزرگواران باشد معنا این باشد که عالم
 جسمانی این بتی با بزرگات و من و ذوقی از نسل من اطل
 آن نور آفرین آمدیم و آن نور روح ما بود که اول موجود
 از ظلمات نور موجود اول بود عالم نفوس ماخلوق آمد با
 طایع پیروان از عالمی به عالمی و از مقامی به مقامی پس فرمود
 ثم نکلم بیکلمه صاوت روحا و استکلمت به ابدا بنا یعنی

ذکر فوائد مثال
 نقل قول حکما

نکلم فرمود بیکلمه دیگر و آن کلمه کردید باذن خدا روح انسان
 فرمود آن روح را و ابدان را و ابدان را و ابدان را و ابدان را و ابدان را
 که از عالم ملکت است بل مراد ابدان ملکوتی نورانی است که
 قبل از ابدان ناسوتی خلق آمد و این همان ابدان است که میفرماید
 ابدان ما الطیف نوار طلوب شبعبان ما است و شاید که مراد
 قوالب مثال این پیشوایان باشد که از روح قبل اطلاق این
 ابدان بآن قوالب اطلاق کردند و آن بدنهای ماثول شدند که
 چه قوالب مثال آن که با شباس از آن تعبیر کنیم موضع خلافی
 در بین حکما کردند جمعی اینکه از عالم اشباح کنند که بندگان
 عالم اشباح و مثالی از این نه آمده گویند از اشباح و مثالی
 که گفته شود منظور نباشد بر صور منتفشه در لوح خیا
 چه این امور خیالی صور آن اشبا باشند که حاضر در لوح
 خیال شدن و اقتباس از آن موجودات کردند و این جماع
 با صالت گویند که در عالم اجساد که موجود خارج شکویند

عالم اجساد اصل باشد و عالم اشباح منفرع از آن عالم
 ابتدا آن فرع این عالم باشد و عالم اجساد اصل و مکرر و
 باصا که در عالم اشباح قابل باشند که در خلق ممتد
 عالم اشباح آمد و این عالم که عالم اجساد باشد منفرع
 از آن عالم آمده چه این عالم صورت متناهی آن عالم باشد
 و این قول از طریق تخیل است و از طریق حقیقه ابرار بر آن
 مظافر است و در بعضی از روایات وارد آمدن که خلق
 اشباح قبل اجساد آمدند و در هر دو سال و شاید از اسرار
 که سبب خلقت ظالم اشباح آمد یکی آن باشد که چون از
 عالم مادران عالمی است فغانی و عالم از روح عالمی
 باشد نورانی و هیچ وقت عطفه بین نور و ظلمت حاصل
 نماید و متواتر است که در بین این دو عالم تحصیل نکرد و خداوند
 قبل از آمدن این عالم عصری عالم مثال که بنام اظلمه
 نیز خوانند شود خلق فرمود از عالم نور بصورت این اجساد

بیان شود که در این عالم اشباح
 قبل از این عالم عصری

و چون روح از عالم نور بود و اشباح خلق نیز از عالم نور آمد
 پس قبل کرد روح بآن غوالب و چون توانست در بین
 حاصل کرد و در عطفه در بین بهم رسید خلق فرمود این
 عالم اجساد را بآن صورت پس روح نظری باشد صورت
 که بین این دو آن بود و قبل باین ابدان نمود و این یکی از اطلال
 حضرت لطیف باشد که خواست که تعلقی روح را شود و با
 طبعیت باشد و تخیل در نزد منشر عین از اصحاب منا
 رضوان الله علیهم قول ثانی است از ابراست که برای
 هر یک از اجساد اسبک مثال کونیم و از برای هر یک
 از پیشوایان بخواه چند و بر بیان اول آن حضرت مذکور
 در خبر مراد بیدن که ذکر از ولی مطلق در فضا و مائمه
 از زیارت که وارد آمدن و علی او احصی و علی اجساد
 و علی اجسام هم بحر عطف که دلالت بر معانی عالم
 اجساد این بزرگوارانی مراد یکی بدن ملکوتی باشد و

اجساد بشوق

ما عالم اجساد
 این پیشوایان

و از بکری بدان نامونی برای و دیگر فرمود فَخَلَقَ
اللَّهُ وَكَالِمَةً قَبْلًا اَخْتَجَّ عَلَى خَلْقِهِ قَبْلًا لِنَافِي ظِلْمِهِ
خَضْرَاءَ حَبْ لَاتُفْسَ وَلَا مَرَّ وَلَا لَهْلَ وَلَا نَهَارَ وَلَا
عَيْنَ ظَهْرٍ یعنی پس ما با شیم روح خدا که باشد مخلق
 آن فرمود از غیر واسطه و از غیر ماده و با شیم کلمه او چون
 این نوار از آن کلمه آمد که خدا نیکم بان فرمود در آفریدن
 آن ابتدا نمود فرمود قَبْلًا اَخْتَجَّ یعنی حضرت را بر و تعالی
 بما احتیاج نمود بر جمله خلق و از کتاب عزیز بر این دلائل
 آمده که يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَ
نَذِيرًا لِكُلِّ قَوْمٍ نَحْبُهُ مَوْجُودَاتِ شَاهِدًا آمَدَ كَيْفَ مَرْجَاهُ مَك
 همه مشهود او باشد و او بر جمله حجت آید و در جمله
 احتیاج شود چنانکه در هر مشهود باشد شاهد احتیاج شود
 حجت لا یتفس ولا مَرَّ وَلَا لَهْلَ وَلَا نَهَارَ وَلَا ظَهْرٍ یعنی
 بودیم در ظل رحمت او هنگامی که خلق نشد بود ما و نه

آفتاب و نه شب و نه ساعات نه ارباب فَرَمَ از آن سر
 استعانت است از آنکه رشحات رحمت از حضرت باشد
 بما میرسد از دون و سایل و از غیر اسباب چه میرسد از
 اسباب و سایل مثلاً از آن نور پاک بعالی صاع آمد
 و لباس وجود پوشید و هر عالم این نور سبب و واسطه
 بود و در هر نشاء این روح پاک اصل و وسیله آمد و اگر
 هر قضی را این نور مظهر سبب آمد و هر کدامی از اسباب
 و وسایط در خلق قضی باشد از حضرت مفعول پس این
 جمله تبع باشند و این نور اشرف بر همه اصل آمد و اصل
 هیچ زمان تابع نیاید و بر سبب هیچ چیز نیستی نکرد و این
 نکته اشاره آمد حدیث معروف خَلَقْتَكَ لَا جِلَّ وَلَا خَلْفَ
الْحَقِّ لَا جِلَّ چه اگر در او بود جمله موجودات غایت
 این سرور آمد پس او اصل اند و جمله تبع و واسطه اند
 و جمله سبب و چون اصل در وجود از بیستی نشاء

این کلمه مطلق است و از
 مطلق خلق لا جلی

پس به تمام اهل ملک و ملکوت این نور پاک را تقدیم باید
 حدیث مشهور لولا انک لما خلقت لایحلاک این افاده
 کند تعبیر و تفسیر و نتیجه و ذلک قبل ان یخلق
 الخلق یعنی هر نفس میگوید هم اول و سنا پیش می رود پس
 آنکه آفریدن بیافریند و موجودی را بساحت وجود آید
 این اخبار از این ضربه آید ضربه اولی باشد که مرجه آن
 گذشت و مراد باول ضربه آن باشد که این بزرگواران سنا
 در علم و دانش بودند و پیشی در عبادت و پرستش کردند
 پس سید خدا را قبل پرستیدن این بزرگواران پرستند
 و شناخت خدا را قبل شناختن این عالی مقامان
 شناسند حدیث مشهور که از شیخ ما ملائکه
 شیخ را فراموشند و از محمد و عیسی ما ملائکه اعلی آداب
 حمد و ثناء گذاری و از موخند باین اشاره باشد و آنکه
 در خبر آمد که این شریف و صبا و غر و لبها معلم خبر تیل

بود و آن امین درگاه و مقرب بارگاه نعم از این محزن اسرار حق
 گرفت این معنی مراد باشد اخذ ایشان از انبیاء و ایمان و نصرت
 ایشان بضمیمه آمد که ذکر نمودیم یعنی خدا از انبیاء عهد و پیمان
 آن گرفت که بولاء ما افرار کند و نصرت و یاری ما نماید و
 از الله اخذ ایشان مع ایشان و محبت و نصرت بعضا بعضا
 خدا نصرت محمد امیر و ما هدایت بین هدیه و قتل عدو و
 وقتیه علیه ما اخذ علی من العهد و الميثاق و النصرة ل محمد
 و الله بضمیمه اخذ من انبیاء الله و رسله بین مشرفها و مغربها
 یعنی خدا ایشان را گرفت با ایشان محمد از برای یاری کردن
 پس من یاری کرده ما و را و جهاد کردم بر او و کشتیم دشمن او را
 دنیا آوردیم عهدی که نموده بودیم و اما انبیاء مکرر من مرا
 نصرت نمودند و یاری از من نکردند و علی جز این نباشد چنان
 بزرگواران قبل زمان اینجانب بودند و پیش از عهد این غا
 مقدار دست از زندگانی این سراج و دنیا شستند در آن

این بزرگوار نگرددند و در غرق از غرقان با وی همراهی کند
و دست بیعت از برای دفع اهل قتال و مخالفین از جهه این
ولی کشاید غرض این امام همام از این خبر ما این است که آن عهد
که گذشتگان از انبیا با خدا کردند که مرا نصرت دهند و ما را
کنند هنوز عمل نمودند این خبر معلول این است که قبل از این
این امام ائمه و جان بان اسفها در فرمود که و اخذ میثاق
الَّتِي بَيْنَ كَمَا اَتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابِ رَبِّكُمْ ثُمَّ جَاءَ كُمْ رَسُولٌ مِنْهُمْ فَاصْلَحُوا
لِمَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ وَانصُرُوهُ فَاصْلَحُوا لِمَا بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ
بر این فرمایشی که از آن امام همام در این باب باشد و گفت زیرا که
ترجمه این باشد که خدا گرفت میثاق از جمله انبیا آنکه هرگز
که نوبت در نشاء عصری بشمار سپید و ما بشمار از کتابهای
سجادی و گذاردیم نزد شما از حکمت و اسرار و بیون بهر یک
و مفید و بلکه در علم ما گذشت و حکمت ما آن مفید را اقتضا
نموده و بعد بر آید نوبت شما و بگذرد زمان و سال شما و

و بنیاد بعد از شریعتهای شما رسولی که صدیق و کتابهای شما
گذرد و تکیه بر شما در اقوال و افعال نکند با ایمان با و
آید و صدیق مرا آنچه گوید از او نمائید و در دفعه طاعت
او در آید و از نصرت و معانت وی در دفع ندای بدعت
او بگوید و از جاده فرمان او قدم بیرون ننهد مرا آنچه فرما
د و مدد جمع دل شود و بهر چه امر کند آنکست قبول بد
نهد و دلالت این آیه بعزم و لا یستأذینا من بی و اولی الامر
انبیاء و رسولان از گذشتگان ظاهر باشد چه اگر حکم
امر اقتضای این خطاب فرض بر هر یکی از رسولان از اولی الامر
و غیر اولی الامر آن شد که ایمان با این سلاله موجود است
و که در خدمت این اصل در وجود حکم بندند پس جمله و عیت
این سرور باشند و این بی رحمت نباشد جز و الی و حکم روا
بر جمله و مصادق این آیه که مکی رسولان در و شد طاعت
این سید ائمه و جان در ایندی رحمت ل خدا ظاهر شود چون

پنجمین جنگی در خدمت اوصیای این سرور کرد و علی
 از فضل این واقعه چنان است که در تلوا این حدیث نیز
 آن بزرگ اصحاب و سلطان اولیاء و الی ملک و لایب شیخ
 انجمن مذاہب بیان فرمود که لَبَّيْكُمْ يَا نَبِيَّ اللَّهِ لَبَّيْكُمْ
 اَدْمُ إِلَى مُحَمَّدٍ كُلِّ نَبِيٍّ رَسُلٍ خَيْرٌ مِنْ بِلَقَبٍ مَا لَمْ يَخِرْ
 آنچه ذکر آمد یعنی خدای عزوجل را بکبر انداختند و سهراب در زمان
 آدم نازمان خاتم هر رسولی که باین سر آمدن کبر این رسولان
 در برابر من شمشیر بر سر کردند و فرودارند کبریا را که هر یک
 روح از حق دانستند برادری اجزاء جبار و کفر و زمان رجعت
 که شرکت او را در آن عهد بخشید باشند و نبوت
 جوده و زندگانی داد و آن در هر آخر زمان باشند و راه
 بمبت جبار است که در عصرهای گذشته شرکت کرا
 چشیدند و وقت زندگانی را با خرمشاندند اندکین
 خدا این غنچه را زند کند و در آن دولت برگرداند

اما خداوند خدا باشند حکم خدا بر آن جماعت در این فضا
 زندگانی جاوی آید بدلیل آنکه نعمت خدا بر آن گروه در فضا جاوی
 مدت اخروی نزول باید بینند نعمت خدا در این دایره این
 جناب غالب آید و جمله مغلوبان و الاشیار حاکم آید و جمله
 محکوم حکم کند و فرمان دهد و از هر ظالم انتقام مظلوم و
 کشتن روح هر مغلوب را بکشد و کشتن مظلوم را بکشد
 و لایق سلطانی هر کس گشته شود بظلم و ستم از برای وی
 دم او قرار دادیم تا طلب او کند و شمشیر از پیام جبهه خون
 کشیده ولی بر جمله خلق بی رحمت و اوصیای او باشد که
 اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُفْهَمُونَ
 الصَّلَاةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَ هُمْ رَاكِعُونَ بِمَوَاقِفِ الْاَزْبَانِ
 وَ رُوَا بَاتٍ بِرَاحِلٍ بُوْدْنَ اِنْ سَبَدَ مَوْجُوْدَانِ هُوْدُ
 که تواضع نمود و کاهت کند آنکه از مبدع خلق تا
 نهایت آن ولایت مطلقه هیچ یک از سلسله رسولان

بیان آنکه ولایت در نبی
خاتم بر تمام عوالم ملک و
ملکوت است

بر جمیع خلق از عوالم ملک و ملکوت نبوده و بران سرور و جلال
از آن است که ممالک این دنیا و ولایت این رسول و ادب و کبار
عزیزانی ولایت خود ذکر نموده که انما اولیٰ کما الله
رسوله و علی از متصل این سرانست که هر که از رسولان
و اولیاء حضرت متنا که با در این عالم امکان ندارد و در
این سرچشمه فانی مدام نهاد ولی بر تمام عالم صنع بنامد
فرمان بر جمیع ممالک نکرده که آدم صقی بود که در اول دنیا
عالم حاکی نعم خلیفه الله در دنیا آمد و درم فرمان فرمای
و حکم زانی از خدا در شان او صادر کرد و هر که انی جاعل فی
الارض خلیفه ذکر این از زمان او را بود و در بعد از
از زمان او شد چه پس از گذشت عهدی که نبی خاتم
در سهم نوح نبی آمد خلافت از صفی آنها رسید و فرمان
فرمانی از او بافر آمد و نبوت ولایت و اسم خلافت درم زد
این شیخ انباشد و فرمان فرما و حکم و از این خلیفه آمد

خلافت با اسم او خوانده کرد و بدو غایت زمان بنام وی جای
آمد و بود خلافت و ولایت از ان و انوایت حیوة بحسب منزل
و رسید و رسالت بخلق در عهد آن رسول حق ثبت کرد
پس فرمان خلیفه الله با اسم او از خدا در رسید مملکت از
او و انی آمد و عالم امکان را او فرمان ده کرد بد که و لغت
آینداه مملکت عظیمه با این بادشاه این مشت خاک روی زمین را
چه شوک و بزرگی است و انی آمدن بر ایدان و خلیفه الله
بودن بر جهان با ان از عالم ارواح و عالم کز و بین و عالم اجسام
شوکی است عظیم عز سلطانه و عظم کبریا این مرکز از
فرمان خود او است و هر که از حکم و از فرمان او است
عزیزانگی است که او این فیضه امکانی را از ان و نمود و
و طالب آمدن از ان شخصی است که او این عالم ملک و با اسمی
علم در دفر لوح جاری فرمود که علی الله ما لک الملک و انی
الملک من کشاء و یفرع الملک من کشاء و لغیر من کشاء و

وی دهند و جمله ایمان با آورند و در طریقه و آیین او
 در آید پس این بی بایکات حکم و ذابره ملکی کرد و این
 نخبه موجودات والی و پیشوا بر اهل هر شهری شود و
 با این دلالت اشکارا بر آمدن این رسول خلیفه بر کل
 و والی بر جمله چه راه شهنه در بودن عموم و لا یشک
 بایکات باقی ماند و چه اشکال در آمدن نص خلیفه
 الله بر تمام ملک و ملکوت این رسول مختار را توان آمد
 و چون نخبه باقی خیرات از خیره در شده محرم در نیامد
 فلم يذكر نخبه این چند ضره جاری نمایم از انجمله این ضره
 بود که ذکر آمد قبا عجا و کف لا انجب من اموات یبعثهم
 الله فجاء بلبون زمزمه و غره بالتلیب لبیک لبیک یا
 داعی الله فذخلوا معک الکوفه فذشهر و اسبوحهم
 علی عواقرهم لیسروا بها هام الکفره و جبار یهیم
 و انبا عهم من جباروا الاولین و الاخرین یعنی اے

نقل جمله از فضرات
 حدیث و بیعت و نخبه
 آن

عجب چگونه عجب نکتم از مرد کافی که خدا زنده فرماید
 و جلای ناکند گویند لبیک لبیک لبیک که بوی خدا
 و ذاه خدا را بخواب میمانی همه در فرمان تو نیم و جلای از تو
 و اضار تو نیم بهر چه امر کنی علی کنیم و با هر که قتال کنی قتل
 کنیم در کوچه های کوفه می نشیند و در هر محلی که فرجه و کشاد
 بینند در آید شمشیرهای خود را از غلاف کشند و بر منبر
 بر دوش نهند تا باده آن کند خود را که در آید و غرور
 کنند با آن شمشیرها خون ظلمه و جابرین را بر این امت است
 گذشته و نیزند و بنا و کفر مرتدین و متخلفین از دین خدا
 زنده کن فرمود حق بخیر الله ما وعدهم فی قولهم و جمل
 وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لبس تخلفناهم
 فی الارض کما استخلفنا الذین من قبلهم و لیملکن لهم
 دینهم الذی ارضی و لیبدلناهم من بعد خوفهم امنا
 بعد دینی لا یشیر کون فی شبنا یعنی زند فرمود خدا

رسولان را تا شمشیرها از غلاف کشند و بدوش کمر بند و در
 کوچهای کوفه منظر ایستند و فریاد کنند که لیلک لیلک ما
 منظر فزدم توانم و در حضرت تو شمشیر بدوش افکندیم
 از برای آنست که عمل نموده باشند بان وعده که خدا بآدمی
 که وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ نَاخَرُوا عَنْ عَدُوِّهِمْ قَوْلَ كَاتِبٍ
 که ایمان آورده اند و از کفر و بدگمانی با و در رسول او معذرت
 آید اند و بجایهای شایسته و افعال پسندیده همیشه
 عمل کرده اند و از زایل و فایح اعمال دوری نموده اند آنکه
 در زمین خلیفه فرمایند و فرمان رانند و چنانکه از
 گذشتگان در هر هر که باین دین و طریقه عمل نمود
 خلیفه در زمین فرمود و حکم روا بر خلق نمود تا ممکن سازد
 این مردم را از عمل باین دین که پسندیدند و چون در
 دولت جباریه بودند از خوف و بیم ظاهر عین گردیدند و زمان
 که آن دولت سامان خوف از دلهای این جماعت زایل شود

و اینجای این اولیا و ادکت دهد راه طاعت من بپسند و جز
 عبادت من بپسند بل چه در زمان طلوع جباریه از سبب
 خوف و بی که از این کرم این مقرران حضرت خدای بود
 راه رضای این طواغی زمان می نمودند که بود که در
 رمضان المبارک افطار می نمودند و هرگاه از اصحاب که
 از سبب آن سوال می نمود که ترک روزه از چه و اخطار نمود
 در رمضان المبارک چرا می گفتند آن اخطار بومعاین و عین
 احبب الی من آن حضرت عقیقی یعنی اینکه بک روزه از
 ماه مبارک اخطار کنم مرا خوشتر آید از آنکه کردن من
 بشمشیر زده شود هرگاه یکی نظر در کتاب اخبار کند باید
 معاملات آن جباریه را با این اولیا و مقرران و چون
 تفصیل و شرح این مقام مناسب این مختصر نبود زیرا
 تقریر بنمایم و اگر حدیث ناطق آمد بآنکه جمله رسول
 در زمان رجعت این پیشوایان زنده شوند و باین

رجوع کند و دگر باری و نصرت این بزرگواران کوشند و از
دفع اخادی و تخلفین این سادات امت در بیج نکند بخوانند
این کفر را بدین این سیدام و امر نماید اهل کابرا با بمان
آوردن باین اشرفا و لا دادم نباشد این نصرت و دعوت
از آن رسولان و بر کز بیکان لا قبول این دین نمودن و باین عمر
در آمدن و صدیقی از این سادات کردن و منقاد این امت
و باین مقام اشاره باشد اینکه در اخبار و روایات بطریق علم
رسید از حضرت کلیم که کرازا اسند عا از فاضل الحجا میگوید
که از امت نبی خاتم او و فرمایند چنانکه ما فرمود است که مکرر
کلیم میگفت رَبِّی اجْعَلْ بَیْنَ اُمِّیةٍ مُحَمَّدٍ مَنظُورِ این کلیم درین
مسئله آن بود که خدا او را در رد کمال محمد زنده فرماید
تا داخل منقاد این امر این حبیب حق شود و در تحت لوا این
سالاه موجودات در در جهان در آید بحال عموم و لا یتخلف
این نبی رحمت و مخصوص نبامدن و لا یتخلف در حضرتش و

باین مسئله نمودن کلیم
از خداوند او را از امت نبی
خاتم کلام

بعضی دین بعضی با بر اقل زمانی دین زمانی با بر عالی دین
عالی ظاهر تر است از آنکه محتاج سیر همان باشد و قد این است
که ذکر آمدن کلمات باشد چه اگر این است ناطق آمدن آنکه این
نبی رحمت مذکور بر همه عالم صنع باشد و معلوم آمد که مذکور
کسی را گویند که نه بدید ملک فرماید و سپاسان پادشاهی
کرمی نماید و دعوی اله صنع باشد ملک و ملکوت از ظهور و
و خوش و دواب و سبع و سایر جانوران برقی و تجریدی و اهل
ملا اعلی از ملک و کرم و پتین و ارواح و اشباح پس دلالت
این است بر آنکه این نبی خاتم عالمی و فرمان فرمای این جمله باشد
و قبول آنچه از حضرتش و رسد از مظاهر ملک و ادب حجاب
داری بر جمله فرض باشد و تجاوز از آن روا نباشد و تحت
برون رفتن از سپاسات او صاحب ملک نباید و از آن پس
شدن از امر و نهی او از مالک این بنا باشد نظم دادن امر
ملک در شان این رسول از حق قدیم اشاره آمد و اصلاح

ما مریک با نام این سلاله موجودا زمالک آن رخصت رسیده
 باشد و ما من دایزنی الارض و لا طائر یطیر یجانبه الا
 الا اتم امثالکم نیز با این مطلب گواه باشد چه اگر خوش
 و بطور چون ما امت باشند پس همه منفاد این سید
 آدم آیند و جمله قبول امر و فرمان این شرف و خزا و ایل
 اولخر نمایند و چون قلم سباست از هیچ دی روح بر د
 بنام حکم احضار با اسم جانوران در روز موعود از جنبا
 ارض و سماد را آید که اذ الحوش خیرن چه این به
 در کتاب در وقت روز جزا نازل کرد بدین ترجمه ایست که روز
 فبامت روزی است که جمله وحشیان بپا خیزند و همه
 جانوران در روز موعود زندگند اگر منظور سباست
 و چشایندنا لغوث نبود جانوران از چه در روزی
 که معتد از برای عدل و داد خواهی است فرمان زندگند
 با اسم این حیوانات رسد هر جانوری در آن روز در هر کجا

ستر بخشود شدن جانور
 در روز موعود

که موت و فنا از او رسیده برگردد و این ظاهر است علای
 آنکه اخبار از طریق ائمه ابرار برزیدن شدن سبع و جانور
 در روز موعود و مظاهر است چنانکه در خبر رسیده
 که روزی جمعی از اصحاب در خدمتشان رسول اطلاق
 براه میفرستند تا گاه نظر کردند که سفند شاخ داری دیدند
 که کو سفندی شاخی را بشاخ خود میزد پس آن راه نمایی
 همراه فرمود و جوابه ایا میدانید از چه این کو سفند باشد
 شاخ بکو سفندی شاخ زند عرض کردند خدا و رسول
 میدانند در جواب آن مسند نشین عز و اقبال فرمود
 آنکه در روز موعود شاخ با این بی شاخ دهد تا داد
 خود گیرد و انتقام خود کشد و این معنی خبر دهد
 این است از کتاب منزل که و ما من امه الا اخلا فیها نذیر
 یعنی بیست از امتی الا آنکه مبلغی در آن امت از خدا
 ناسب است و نهد بدین ملکی از آن امت فرمان بدو داد

عدل و داد بر هر امتی نماید چه بایستی قبل از آن ذکر کنند
 معلوم کردیم که از صنوف دواب و طهور و همت باشند
 و اگر حکم آن این است دلالت ظاهر آمد و حکم این دو هم
 معلوم شد که هر امتی را بدین است پس استفاده آنکه
 که بسیار است ملکی از خدا همه رسد و طریقی از شاد
 و ابلاغ راه عدل و داد که مقدمه و شرط داد خواهی است
 از هیچ صنف دریغ نشود بلی هر صنفی از صنوف حیوانات
 از خوش و طهور و مطلق دواب و انبسی باشد هر نفس
 از حجت و معان خویش اخذ کند و فریاد و بر عتقی که در
 تحت فرمان او است رساند حکایت غله و وضع آن از مویر ^{کان}
 معروفست چنانکه گاه از آن خبر دادا اگر یکی گوید که اینک
 بر جمله عوالم از آدمیان و غیر آدمیان این بی اخراج از میان
 ندر آمد مخالف باشد با آنچه از این است استفاده آنکه
 و ما از سکنایان رسول لا یلین قومیه چه مدلول

بیان اشکالی و ذکر اعتراض

و مفاد این است آن باشد که نفرستادیم نبوی هیچ کس را
 مکرر زبان قوم او و اگر نبوی امتی رسولی نباشد الا آنکه از
 اهل آن زبان باشد پس نذر بر هر کس و بی از آن کس اهد
 رسول بر هر صاحب لسان خواه اهل آن لسان نباشد از آدمی
 نذر بر طهور یا خوش نشاید و بر عالی از عالم آفریدگار از آن
 عالم رسول باید پس نه این بی بابرکات تواند رسول بر
 جمله جهات پان شود و نه غیر او از آدمیان تواند رسالت
 نبوی خبر آدمی بر گوئیم این غلطی است واضح و اشباهی
 اشکار آنچه مفاد این است آمد آن بود که از خدا رسول
 نبوی کردیم نزد اهل زبان آن کس و این جوان معنی شد
 که رسول بر هر فرقه از آن فرقه آید و نذر نبوی هر عالم
 جز از آن عالم نباید بلی مواخت در لسان از آب استغاث
 آید و جز شرط بودن یک زبان در رسول و رعیت در
 مقام رسالت مذلول این خطاب نباشد و از قاضی

جواب از اشکال

عجب نباشد اگر یکی از افراد آدمیان در سالک دهد بخواند
 و پندکان آنکه علم زبان مرغان و جانوران برود هدا
 بان زبان آن رسول گوید و شود اگر جز این باشد سلیمان
 بنی رسول بر آن سخن و طهور گفتن چرا از این است که
 خدا علم زبان جمله مرغان باین رسول با شوکت و جلال
 داد و با هر مرغی زبان آن مرغ آغاز سخن میفرمود و با هر
 یان زبان گفت و شنودی نمود علی بن ابي طالب الطیر که خدا
 از این بزرگ در کتاب حکایت فرموده است شاهدیست بر این
 و چون بی خانم و اوصیاء این خرمین آدم حجت و پیشوای جمیع
 عوالم امکان بودند و سبب انانیت و هدایت ملکی از
 همه جهانیان میکردند از خدا علم جمیع لغات باین اولیاء
 و معرفت هر زبان باین سرودان داده شد بهر زبان سخن میکنند
 و با اهل هر لغت بان لغت گفتگو میفرمودند و از این نکته دلالت
 نمود این که در اخبار و روایات اهل اطهار نقل آمده که

۱۳۹

میگفتند و اینها فصل الخطاب بر ادب و خصل خطاب اخلاق است
 یعنی داده شد بهم علم هر جان و معرفت هر لسان و هر کار جز این
 نباشد غرض پیشوایی بعل تباید و همراه نمائی بظهور نباید چه
 اگر با یکی که لغتی نداند با او بان لغت آغاز سخن شود این غلطی است
 بمقصود قابل نبرد و فهم منظور و نکند و این در رسالت چه
 سود و در این ارشاد و ابلاغ چه فایده امر بسیارست منتظم
 شود و نه در ملک استقامت دست دهد عز سلطانه و
 علامت کانه و قیام الطیفة الخیر و چه شاهد صدق است بر
 این مدعا حدیثی که شیخ جلیل عیالین بکتوب کلبی عطا الله
 مرقد و نور ضریحه در کافی نقل نموده با ساند متصله از امام
 اهل ارض و سما علی ابن موسی الرضا علیه السلام الا انما الحجة
 الشما من قبل سبقتهم این حدیث را باین معنی که این مرحوم در
 کتاب نقل کرده و بعد فکر آن ترجمه کنیم بلفظ فارسی عن ابي
 بصیر قال قلت لابي الحسن عليه السلام جعلت فداک انهم یعرفون

نقل از شیخ جلیل عیالین بکتوب کلبی عطا الله مرقد و نور ضریحه در کافی نقل نموده با ساند متصله از امام اهل ارض و سما علی ابن موسی الرضا علیه السلام الا انما الحجة الشما من قبل سبقتهم این حدیث را باین معنی که این مرحوم در کتاب نقل کرده و بعد فکر آن ترجمه کنیم بلفظ فارسی عن ابي بصیر قال قلت لابي الحسن عليه السلام جعلت فداک انهم یعرفون

الامام قال فقال بحضرة اهل البيت عليهم السلام فانه بشيء قد تقدم من ان
فيه باشان اليه ليكون عليهم حجة فثبت فجيب وانك
 عنه ابدا ونحوه بل انه غدير و بكل الناس ثم قال
 لي يا ابا محمد اعطيت علامة قبل ان تقوم فلم البت ان دخل
 علينا رجل من اهل خراسان فكله الخراساني بالمرية
 فاجابه ابو الحسن عليه السلام بالعارضة فقال له الخراساني
 جعلك فذاك ما سمعتي ان اكلت الخراسانية غير ايت
 ظنت انك لا تحبها فقال سبحان الله اذ اكلت لا احسن
 اجيبك اني اكلت ثم قال لي يا ابا محمد ان الامام لا يجي
 عليه كلام احد من الناس ولا طيرة ولا بهيمة ولا ثور في
 الروح فمن لم يكن هذا الخصال فيه فليس اماما نرجوه
 فقلت شريف انت كمبفوا بدان محمد جليل كما ابو صبر
 كفت عرض كردم باين پيشواي عالمان كه فداي و شوم بچه
 شناخته ميشود امام كفت در جواب كه بحضرة اهل بيت

ترجمه حدیث و بیان علالت
 قول از عارفان امام بر حق
 شیعه

بعلاقی که از پدر پیشی گرفته باشد یا مدنی ضریح امامان و
 چه هر فرمایشی که از امام پیش نبوی خلق آید تا عیش فرض
 باشد و خلف از آن روا باشد چون او بخلق عیان آمده
 و پیشوائی و بر امت شکار کرده و چون چنین است هر قول
 که از او رسد حجت دانند و هر فرمایشی که از او غیر صدق
 ندانند و اگر چنین باشد پس هرگاه یکی را خلف خود فرماید
 جز نفیض و تسلیم نتوانند و غیر انضاد و طلعت نمایند
 مصنف گوید که از این است که در تعیین امام متبصر را
 دانیم و این یکی از متفوق علیه از شیعه آمده و متفوقان این
 فرقه و اما سایر طوایف اسلام چنین نگویند چه سایر فرقی
 اسلام هر فرقه غوی گویند اهل سنت و جماعت که یکی از
 فرقی مسلمین اند اقضای و کافی دانند چنانکه این طریقه را
 در شیخ اول مملوک داشتند و زیدیه که یک فرقه از فرقی
 شیعه باشند گویند شش امر در امامان بعد از ائمه معصومین

بیان حدیث اهل سنت
 و زیدیه و اهل امامت

بیان علامت دوم از اهل امام و طایفه شیعه

سلام الله علیه شرط باشد اول آنکه فاطمی نسب باشد دوم
آنکه شجاع باشد سوم آنکه عالم باشد چهارم آنکه زاهد باشد
پنجم آنکه خرج بسپارد ششم آنکه معنی باشد هفتم فرمود
علامت دیگران باشد که از هر چه سوال کنند علم آن در نزد او
باشد و جواب آن حضرت را بداند اگر نطقه با مانعی منع از آن نماید
این خاکسار احباب بعین گوید که این شرط که صریح خبر دلائل
کرد از آنکه یک علامت در امام آن باشد که از امام پیش بماند
او اشاره آید از تقی علیه از مذهب شیعه باشد و دلائل
با این علامت علان از آمدن ضعیف بان در انجیل و در چهره
اول آنکه هر موصی خود را خلیفه آید و چون چنین باشد پس اگر چه
مظهر صفی آید با موصی بان نیست آید چه هر خلف کار سلف
کند و بجای سلف نشیند از اینست که اگر از آنکه بجای بی نشیند
نیا بداند چه از پیش این را خلیفه او نکند و بجا نشیند و بخواند
چه معنی خلیفه است که آنچه از پیش موصی آمد از آنکه بجای

اولست طلبیم و هر آنچه از حضرت وی بخواند آمد از آنکه بجای
خود نشاند جویم اگر معنای خلیفه این باشد پس اگر یکی مظهر
صفات یکی آمد در این هنگام او را خلف او خوانیم و بجا نشین
وی و دادیم نامیدن خدا آدم را خلیفه خود از آن بود که مظهر
صفات خویش و را فرمود هر آنچه از او بخواند موصی بود بجای
این صفی بخوانی نمود و اگر موصی را خلیفه خوانیم و مظهر
مظهر سلف او دانیم و هر یکی که در این سرایچه دنیا آمد
بجای از خدا شد و سرافراز از خدا بگرمی کرد بدنا آنکه چون
نوبت بقی این امت رسید مظهر جمیع کالات آمد و صفات
هر یکی جلوه کرد نمود عالم که به پیش پنهان آمده و جمع آمد
و هر کمال که در گذشتگان بود در حقیقت مظهر و در آن
آدم بود در عصر خویش و چون خلیل بود در عصر پیش کلام
بود در هر و مسیح بود در عصر او و نیز مخصوص آمد بکمال
که به پیش پنهان داده بنامد پس اگر یکی را خلیفه این رسول

خوانیم و بجای این بنی و حق او را دانیم باید از او بروی آید
 آنچه از این بنی برود آمد و از او ظاهر کرد آنچه از این بنی
 ظاهر آمد هر علم که از حضرتش پرسند دانند و از هر جا داند که
 از او استفسار کنند خوانند و این سبب آن آمد که ما در امامان
 خود کویم از علوم آنچه بر رسول آمد بود و این قول از حضرت است
 این فرقه ناجیه باشد و سایر فرقا اسلام چنین نگویند و می
 آنکه هر علم از علوم نباشد جز از شئون رحمت از این بود که
 از علوم امتکافی آنچه بود و این بنی با برکات آمد تا مصداق شد
 کامله در این بنی ظهور و رسیدن باشد همچون مقصود از این
 رحمت باسطه نبود و لافض بامت پس اگر در خلفه او جز این
 مسلول از خدا آید ریشه فیض از حضرت ذات بامت منقطع
 آمدن باشد و چون هر فیض که بر قابل آید هیچ وقت از مقصود
 قطع آن روانی شد الا آنکه استعدا طریقی بل و در پس جز
 این نشاید که هر رحمت که در دست یک رسول ظاهر آید از حق

۱۳۵
 بیان دین و دین

او با بدان و سایل رحمت اشکار آید و نیکند از علوم و غیر آن
 از آن بود که هر مجری که از حق در نیویا و ظهور و رسیدن حق
 او آن مجری در نیویا و حق آمد و هر قدر که در ملک و
 ملکوت از رسولی بدید کردید از خلفه و جانشین او آن حضرت
 بعین آمد و این معنی اخبار و روایات از ائمه اطهار و بنو ائمه
 و کتاب غیر این که بین ابد است بر آن ناطق آمد که ما نسخ فرمود
 آویندگانان و تخریبها و او شایسته مراد این باشد و الله اعلم
 ما فی ضمیرکم نشانی از نشانیهای خود را و زایل نمیکرد و این علام
 از علامتهای خود را و نشان هر نمیدهم الا آنکه بجای آن علام
 نشانی از هم که به از آن باشد یا مثل آن مراد با اول فیض شریعت
 و مراد مبینان بر ایندن پیشوای زمان پیش یعنی هر چه پیشوایان
 از زمانه الا آنکه مثل او بیاریم و این دلیل باشد بلکه
 در امام و پیشوای اتفاق خلق کتاب نکند نصب از خدا شرط باشد
 و جز از خدا تعیین نشاید چنانکه شیعه را اعتقاد این است

و آنکه گفتیم مراد بپنهان در اینست که باشد از آنست که
 نهان در کتاب بموشا طلاق آمده از جمله اینست که در
 حکایت از مریم خدانا زل فرمود که یا لیلی که تلمذی اینی و کشت
 کتابت منبتا بر این تفسیر و ادبغای او باشد و حاصل ترجمه
 اینست کاش بدینا نیامد بودم یا پس از آمدن از مردگان
 بودم و استعاره آمدن نهان از موشا از آنست که هر که فوت
 او را رسد زمانی نکند که منق از خواطر شود فراموش او را
 کنند لا آنکه را خدا خواهد که ذکر آن در دلهامانند و یاد او را
 لوح دلهامو نباید و چون این غرض که از آن پیشوای ناس ذکر
 آمد که فرمود بک نشانه از نشانیهای امام این باشد که هر چه
 از او پرسند جواب بگوید و هم آن بود که علم امام مقصور باشد
 بآنچه سوال آن از او شود فرمود و آن سکت عنه ابتدای
 یعنی هرگاه سوال از او نباشد خود ایند از فرمایشی چه سوال از هر
 شی فرغ انتقال بان می باشد لا در لوح خاطر یکی خطوری

نباید سوال از آن نشاید و بسیار از علوم هست که انتقال و
 تصور آن ممکن نباشد لا با فاضله و تعلیم از خدا و اگر علم نبی
 و حق با فاضله از حق آید غرضی کند آنچه در عادات بشر و هر
 علم که ممکن نباشد لا با فاضله از حضرت او از اسرار غیبی
 علیهای لدنی و دیگر آنکه چون امام چنان که بیان آمد در حجت
 کامله بر آنست باشد باید هر علم از او برود آنچه هر علم چنانکه
 گذشت رحمتی است از خدا و این معنی مقصود باشد آنکه ما
 باب خوانیم یعنی از او بر حجت حق و سیم و با و راه بخانه مجدد
 خدا هم و ذکر نه خدا را باب نباشد که اینها توفیق و نعم و جوده
 هر چه که در ایند و هر چه که باشد خدا انجاست نسبتش هر
 مکان یکسان باشد که کبر الی مکان افریب من مکان و فریبش
 بجله مکانها بیک نسبت باشد که هو افریب الیک من حبل
 الورد باب جهتی است که در یک جانب واقع آید و جانب
 خدا را نباید چون ترجمه باقی ظرافت حدیث ذکر نیامد

اینهاست نکات آنکه امام است
 باب غیبی است

بیان علوت بنام از علوت
امامت

۱۳۹

و داده در مقام ترجمه و شرح فضا اینکه ذکر آمد طول مناسب
نباشد بد ترجمه و شرح سایر ضرات تعریض نمائیم فرمود این
پیشوای حق و پیغمبرهایی غیر بعضی علامت دیگر که بت نشانه از
امامت باشد آنست که امام خبر دهد از آنچه بعد ذاع شود اگر
چه در حدیث لفظ عقد مذکور است و معنای عقد فرست
بر این بیان مراد باین خبر آن باشد که بت علامت امام آن
که خبر دهد از آنچه خدا واقع شود و آگاه کند از هر حادثه
که روز بعد حادث شود بیک خصوص فرما چون منظور نباشد
پس مقصود این پیشوا آن باشد که از علامت امام یکی آنست که
علم آیتند و دادند و بر مستحقان زمان و اصف آید تا باین اخبار
غیبی دانند خلق که این بزرگوار علی از اعلام عالم پیوسته
فرمود و بیکلم الناس بکل لسان یعنی نشانه دیگر از نشانها
امامت آنست که آغاز سخن کند راه بمقصود او ببرد و راه
و رشد از حضرت او فهم نکند پس راه غمائی او مژده بخشد

بیان علامت جهان در وقت
مصلحت علامت در این باب

تا هر که بلسان او هر زبانی
داند و هر لغتی را شناسد
تا با هر صاحب لغتی تواند
او گوید و بشود چه اگر بجز
یکی آغاز سخن با او کند

از او فایده ندهد چه راه غمائی از او در این وقت مخصوص باین
کرم باشد که اهل لسان او باشند و غیر این کرم راه از او
نباید و بجای از او نشناسند و باین حال حجت از خدا باینکه
نیامدن و راه معرفت و علم که مقدمه تکلیف است از خدا
خلق نرسیدن و فایده که در ضلع امام است بجهت خلق
عینان پیاپی از حد غرض از وجود امام باینکه داشتن وظایف
منعم کریم است و باینها خلق آنچه کو بدو راهی که خواند
انوار لطف و عدل بعمل نیامدن و حق این وظیفه از جناب
او آشکارا نشد و باین نکه اشاره آمد حدیث معروف
خَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَجَلِكَ وَخَلَقْتُكَ لِأَجَلِ خَلْقٍ فَرَمُودِ خدای
آن نور مقدس را بجهت خود این مراد باشد یعنی خلق کردم مرا
از برای علم و دانایی و عروج بمعارج ملکوت که پرتوی از
نواست و ترا خلق کردم از جهت اقامه بوظیفه خود یعنی
بسیب امری که از من است و علی کو وظیفه من است

بیان سبب دیگر از خلق مختلف
و اجابت و خلقک را باین

مراد است که تو آفریدی تا آن کار بیا داری پس منظور از آفریدن
این اشرفا در میان و سر و رجهای آن بود که هر آنچه بر خدا
بود و ترک آن از حضرتش روانی بود بر پا دارد پس در آفریدن
عالم خلق نظر به آن نور بود تا در تحت آن در آیند و استعنا
از آن نور نمایند و از آفریدن آن نور مفسود و اقامه بوظیفه
خود بود بلی اگر اکتفا به باید بر تو کجا پیدا بدو اگر روشن است
چراغ نباید ظلمت لیل از چه کر برد و آنچه ذکر آمد معلوم
گردید که هر کس که حجت بر او می آید باید دارای لسان از کوفه
باشد و گرنه ترک لطف که دون وظیفه او است شده از
این است که این علامت را از خاصه این سادات ندانیم و
حق که در امتی از کد شتکان بود این علامت لازم دانیم
بلی تا و این باشد که چون این پیشوا این حجت بر جمیع عالم
باشند علم جمیع لغات را دانند تا از هر عالم که با این بزرگان
رقی بنیاز آید و این لغت که جز آن شناسند که گویند

گویند و شنوند و می بینند خود را عرضه کنند و اشارتی که در آن
مقام رسد فهم کنند و آن دلائل شناسند و اما از کدن
چون بقوی مبعوث بودند و در بین اهل بیت لغت یاد
لغت باز یاد پیشوا آمدند هر گاه جز آن لغات نباشد
فدعی نبود و چون کلام در این مقام بطول انجامد عود
کنیم به آنچه منظور بود گوئیم از ذکر این حدیث مفسود و بیا
این خبر بود تا شاهد صدق باشد بخبر ذکر آمد از آنکه لما
باید دانای هر زبان باشد و از آغاز سخن بهیچ لغت علجز
نباشد و چون این مطلب معلوم آمد فام تحریر در ذکر ترجمه
آنچه بیان پیامد جاری آریم ابو جعفر پس آن امام دانای
هر مری فرمود ای باجمیع علمایی از این علامات که بنو کفر
بر تو نمایم قبل آنکه از مکان خود برخیزی پس نگذشت تا
تا آنکه در آمد به مهر دی از اهل خراسان و آغاز سخن کرد
بر زبان عربی پس آن پیشوای کل ناس سخن فرمود و ابو جعفر

این حدیث در کتب معتبره است

مجاوزه اهل خراسان خراسانی عرض کرد فدای نوشوم مرا
 منع نمود از سخن بزبان خراسانی با نو گفتن الا آنکه کان
 کردم که نیک نتوان جواب مرادی پس آن امام و مقتدا و
 از روی تعجب سبّاح گفت اگر نیک نتوانم با تو بزبان تو آغاز
 سخن کنم پس چه فرمادی بر او بود باشد مراد از آنست که اگر
 چنین باشد حجت بر تو و فرمایان فرما بر تو نیام و نیکه در این
 فرمایش از آن امام و پیشوا آن چنانست که اشاره نمودیم و قلم
 تحریر کرد که آن جاری کردیم چون عاده مناسبت اهل ^{مخفی}
 نباشد دوباره عرض نمایم بلی این کان از آن مرد خراسانی
 دلیل آن بود که بمقام امام عارف نبود و مراتب امام را
 نشناخته از این سبب بود که امام علیه السلام اظهار
 تعجب نمود از روی تعجب بگفت هیچ زبان مبارک نکود
 ای صبر گفت پس این امام اهل ارض و سما فرمود ای ابی محمد
 امام بر او پوشیده نباشد کلام یکی از آدمیان و پندکان

و جانوران و هر مخلوق که صاحب روح باشد و هر که جز این
 باشد امام نباشد از است ترجمه تمام حضرت حدیث شریف
 این عدیم البضاعه کوبد که مخفی نماید که این خبر بابت اشاره
 باشد با آنچه قبل اشاره بان آمد از عموم ولایت در این
 رحمت و اوصیا بعد او و مخصوص نیامدن ولایت این پیشوا
 بعالی دون عالی و غلجی دون خلجی بل بر جمله موجودات
 از هر صاحب روح از ملک و ملکوت حجت و حکم روا باشند
 و چون معلوم نمودیم مراتب و درجات نبوت را فرقی آن
 با رسول و اصل بودن رسول از نبی آغاز سخن کنیم در ذکر
 معنای ولایت و درجات آن و نسبت نبی با ولی و بعد منتهی
 آمدن سخن در این مراتب بیان آن کنیم که از چه اوصیاء آن
 ام را انبیا خوانیم و نسبت نبوت در این اوصیا نگوئیم چنانکه
 این مهم انچه مورد سوال سائل آمد گوئیم والله المستدور
 علیه التکلان ولایت را اخلافان و صفاتی چند باشد که

بیان معنای ولایت و مراتب آن
 از ایشان بدست گیر از معانی آن

گاه ولی گویند و از آن جهت مصدق کنند و این اطلاق را با آن چندنازل
 آمدن از آنجمله است این باب المؤمنون بعضهم اولیاء بعضی چه
 معنای این باب اینست که مؤمنین با یکدیگر بعضی را دوستی با
 پنج دیگر که در چه کل رعیت بن سلطانند و مفاد این پادشاه
 مقصود کل یکی است منظور دو نیست و هر کس که اهل بیت ملک
 باشند و دولت خواهد بود پادشاه با یکدیگر و اهل بیت با یکدیگر گیرند
 چه پادشاه و خوش آمد هرگاه یکی پادشاهان و راه دوستی کرد
 و ناپسند داند هرگاه با رعیت او یکی راه خلاف بود یکی اگر
 یکی دوستی کند با مردی که رعیت فلان مالکند از آن سبب که
 در خدمت او بندد و راه رضای او بپوشد و رعیت این دوستی
 آن مالک است و هواخواهی آن دولت است که گویند دوست
 دوست دوست است اگر این معنی خدا شود غلط است از این
 که دوست دوستان صاحب ولایت است صاحب ولایت
 و دشمنان این دوستان دشمن و اینست که وارد آمد که المؤمنون

بیان ستر المؤمنین

الح المؤمنین جز این منظور نباشد المؤمنون اخوة این معنی افاده
 بل اگر قلب از کذب خالی باشد مؤمنین جمله برادرانند چه کل
 در عالم رعایتت یک پدر و یک مادر و یک اصل منتهی شوند
 کل از یک طبع است باشد و عالم معنای در جمله جز یکی نباشد از یک
 چشمه مجموع آب زندگی نوشند و جمعی از یک شمس وجودشان
 و استحضار کند و اشوقا الی لقاء هؤلاء هم اولیاء الله و
 خبره و اصفیاء الله و احبته هم الذین یؤمنون بکتاب
 و هؤلاء الذین فیهم تطیر السموات حدیث ما ثورانا و علی
 ابوا فینذیر الامة با این اشاره باشد اگر این وظیفه عمل شود
 و گرنه خطاب آنه لیس من اهلک آنه عمل غیر صالح روی کند
 اطلاق ولایت با بعضی در کتاب مخصوص بیان است نباشد از
 نوری و نبوی که در السن و افواه مشهور است و در آثار و
 روایات ما ثور این معنی منظور باشد و گاه ولی گویند و از آن معنی
 ناصر خواهند بر این اطلاق ولایت یعنی پاری کردن باشد و گاه

بیان ستر المؤمنین

فکرمغای بکارت و ولایت

ولی گویند و از آنست ای مختار خواهند بر بعضی ولایت بمغای
مختار بودن باشد اگر کسی اختیار امر او در قبضه دیگری آید این را
بر او ولی گویند و این معنی خالی از آن نباشد با نظر در مال این
با و موکول آید و تصرف در خاصه این با و نفوذی باید با بمنافع
او ولی باشد آنکه ولی طلق آید عرفی بکن مال و ابدان و ولی
ولایت بکند و عید باشد بر ضمیر خود در مال چنانچه دام که طفل
بعد بلوغ نرسیده باشد از غری بکند و جداست نظر در مال او
و تصرف در خاصه او بر حسب حصره و غبطه آن طفل از
فروش و اجاره و قرض و مرابحه و دهن و دخیله و ولی چون
موالی است بر عید چه هر مولى بمنافع عید خود اولى باشد
و این از آنست که عید منافع او از آن مالک است که العبد
و مافی بد کان لولاه و این اشاره آمدن و کتاب منزل ضرب الله
مثلاً عیداً مملوکاً لا یقدر علی شیء و هو کل علیه مولا و چون
عید توانا بر چیزی نباشد و کل بر موالی آیند پس نه بر بعضی

توانا آیند و نه بر بعضی قبض و بکط از هر عید از آن مالک است
و اگر تصرف در منافع عید از آن مولا باشد پس بدو است
و اجازت از مولى هر تصرف از او ظلم باشد و غیر آن تصرف که
از مالک رسد روا از او نباشد چه هر مالک در مال خویش
حق باشد سپم چون ولایت رسولان باشد بر اموال خویش چه
هر مولى فرمان فرما و حکم روا بر اوست خود آید بر جان و مال
ایشان و اولى باشد بهر چه از حضرتش رسد جز آن نشاید که
ایتنی اولى بالمؤمنین اگر بلف جان اشان فرماید بجان خود اگر
بلف مال فرمان دهد بدیده قبول نهند و گاه ولی گویند
از آن کسی خواهند که تصرف در ملک او و ملکات او آید و بدین
در عالم امر و خلق تواند اگر خواهند طلب یا هت کند و اگر خواهد
تغیر صورت دهد اگر نخواهد تواند و اگر ابداع خواهد داد
آید و این ولایت بر عالم ملکات از آن داری ملکات است و خاصه
صانع صنع که هو الله العالم الفاعل المبدع المحیی الممیت

الْمُنْتَقَى الْمَيُورَ الْفَاهِرَ الْمَلِكَ يَقَعْلُ مَا بَشَاءَ فِي مَلِكِهِ وَلَا
 يَقَعْلُ مَا بَشَاءَ غَيْرُهُ لَهُ الْخَيْرُ يُدْخِلُهُ سُبْحَانَهُ وَقَالَ عَمَّا
 يُشْرِكُونَ وَمَهْلِكُهُ رَأُوشًا بَشَاءَ بَيِّنَةٌ بَلِّغْ دُونَ عَطَا
 مَنَعَ أَوْ أَوْ بِنِ فَضْ عَمَّا بَدِجَ مَنَعَ قَابِلٌ ظَلَمَ اسْتَحْوَذَ مِنْهُ
 جَنَاطٌ ظَلَمَ أَوْ لَطِيفٌ كَمَا وَجَّاهُ مِنْ مَغْبِضٍ عَدْلٍ بِرَأْيِ بِنِ فَضْ
 أَوْ أَوْ رِغْ مَنَعَ دُونَ بِنِ فَضْ وَرُخْصَتِ أَوْ رُخْصَتِ بِنِ فَضْ
 نَالِطِ عَمَّا لَطِيفٌ عَمَّا لَطِيفٌ عَمَّا لَطِيفٌ عَمَّا لَطِيفٌ
 دُونَ مَضْطَرِ مَنَعَ دُونَ مَضْطَرِ مَنَعَ دُونَ مَضْطَرِ
 دُونَ مَضْطَرِ مَنَعَ دُونَ مَضْطَرِ مَنَعَ دُونَ مَضْطَرِ
 أَمَدِي أَوْ بِنِ فَضْ رُخْصَتِ أَوْ رُخْصَتِ بِنِ فَضْ
 مَرَسَدِي كَمَا رَأُوشًا مَعْرِفِ أَوْ لَطِيفٌ عَمَّا لَطِيفٌ
 بِنِ فَضْ أَوْ بِنِ فَضْ مَضْطَرِ مَنَعَ دُونَ مَضْطَرِ
 أَوْ بِنِ فَضْ مَضْطَرِ مَنَعَ دُونَ مَضْطَرِ
 شَانَهُ وَمَا بِنِ فَضْ كَرَمَهُ لَهُ الْخَيْرُ يُدْخِلُهُ سُبْحَانَهُ

ذکر طریق لطف

راه نمایی که از او راه بخون نمایی معلوم بخون نمایی
 راه رشت و غی از هم شناسند و غی بن این اولیاء و اولیاء شیطا
 کنند از کرامات و خوارق عادات چندان که بدید و بنا خود جاری
 فرمودند آنکه از این اوکا لیس در راجعه التها رعبان و نایان
 بخون نمایی از غی واجب مدیم و هر که که او این اجازت برود
 ابداع و الحیا و امانه و انشاء ممکن نماید چون این آثار و ظاهر
 این مظاهر احوال از خاصه او است که هو الفاهر به ملکه کبریا
 که او این مدد مخصوص فرمود و این عطا و احسان از
 نمود مظهر این آثار تواند شود بر این اصل پس اگر از یکی این
 ضعیف بدید و این آثار قدرت از او ظهور باید دلیل آن باشد
 که از اجازت او آمدن و از رسیدن از دین و رخصت او برید این
 جاری کرد و این برهان چون از حضرت او بخون نمایی آمده از
 عیان کرد و بدید که بگویند لَئِنْ عَلِيٌّ جَهَنَّمُ مِنْ بَعْدِ الرَّسُولِ
 معنا بخون نمایی بگویند این بگویند این بگویند این بگویند

بر این قباض جاری فرمودن این مظاهر کالات باشد در دین
 اولیاء تا بایند خلق که این جماعت خلفاء او بید در زمین و استای
 او بید در مملکت چنین روی نیاز این بی نیازان آرند و چشم
 امید باین خاکساران گنایند تا باین اولیاء از شد امان بایند
 و باین بر کردگان در این داری خود را فرموده رها کنند پس راه شنا
 این اولیاء اگر خلق را بستر آید ضلی باشد از خدا بر جهانیان و
 لطفی آید از حضرت او بر عالمیان و چون راه شناسای خلق این
 اولیا را ممکن نیاید بخواهین علامان و خوارق عادات پس لازمه
 آن مفیض متان این باشد که همیشه بحکم لطفی که از وظیفه
 اوست و باقتضای ضلی که از خاصه اوست از مردی که از
 خاصان او بید و از کرمی که از بر کردگان و کرد و بیکان و بندگان
 خوار و در کلمات ظاهر نماید تا خلقی بایند که راه او را از که
 شناسند و مردی دانند که قدرش باید و بلا بایک پناه آرند
 از این است که این عادات از حضرت او و در عصر و اولیا ظاهر

آمدی و این ضل از جنای او و در مقرر این دوگاه در هر نوبت
 باین رسیدی از هر جلی در هر چه که بود کراماتی چند ظهور
 رسید و از هر صفی در هر زمان که بود خوارق چند اشکارا آمد
 و لایست از خدا در خلقی باین معنی گاه از موجب اید و گاه از دیا
 اول چون ولایت بخاست و رسول و امام چه هر که رافضی
 باشد این ولایت او آید و هر کس رسول و امام رافضی کاملاً
 از این است که همیشه از رسولان و انبیاء و امامان خوارق
 عادات آید حضرت در مملکت و ملکوت فرمودند حدیث شریف
 الفخر از این نبی با هر کس مشهور است و ضمه رد شمس از حق
 او معرفت و هر کس از این مراتب عطای باشد از خدا و توبه
 آید از خالق ارض و سما که و الله یعلم خیر بحکم رسالت از
 ریاضات از برای باین مراتب بستر نیاید و از مجاهدات کی و
 این مناصب نشاید هر که او اهل دهد داد و هر که الو شایسته
 این مشق گذارد و باین معنی ایشان آمد از نعم جلیل منکاهی که

بیان آنکه کالات باین مملکت رافضی
 و ملکوت او و گاه از موجب
 و باین بر کردگان در این داری خود را فرموده رها کنند پس راه شنا

خواست خاتم امامت و نامزد خلیل خود کند و این منصب خلیل
 باسم این خلیل فرمان دهد پس فرمان داد که با ابراهیم این
جاءك لتاين اماما اى ابراهيم پیشانی خلقت از آن تو گردیم
 و حکم دانی مردم را باسم تو فرمان دادیم چون یافت این خلیل که پیشو
 خلای از آن انکار است که او داد عرض کرد من در حق ایا این منصب
 شاهانه را بزراری من دهمی و این موهبه را در تسل من باشی
 کداری خطاب از حضرت او رسید که لا ینال عهدی الظالمین
 این عهد از من بستم کاران نباید این خطا از من بهتر شاید بنگار
 نرسد پس معلوم آمد که مقام رسالت و امامت و نبوت از داد او
 هرگز او این داد داد و داری این داد آمد که قل اللهم مالک
المملکة توفی المملکة من قضاة و تنزع المملکة من قضاة و توفی
من قضاة و تذل من قضاة و یبدلک الخیر چه مراد بملک کردن این
 ایها ملک ابدانست و حکم دانی بر نفوس بملک این مشتغال
 و مالک شدن این جمادات چنانکه بر این دعوی کواه آمد از

۱۵۳

کتاب منزل که این خلیل خیر میدهد که و لکن انبأ ملکنا عظیما
 چه ظاهر است که مراد از این ملک ملک زمین نبود بل ملک نبوت
 و امامت است بود که از حضرتش موهبت یافت این خلیل آمد و نیز بیک
 کواه و شاهد صدق کد لاک کند بآنکه مراد نبوت و رسالت
 بر یافت ممکن نیست چنانکه ذکر رفت این ایها از کتاب باشد که ذلک
فعل الله یوفی من قضاة و این که بعضی از مشایخ اهل سلوک
 گفته اند که این مراد بر یافت مبیتر است چنانکه غارف روی در
 مشوی بر غول از این کرم غفل نمود منی از بر یافت کی توان الله
 شد مبیوان موسی کلم الله شد غول است ناصواب بی اگر خوا
 شیطان کی از فدا طاعت یکی که از خدا بخلق آمده و رها
 این خیال در نظرش جلوه دهد ناچین کار کند که آن پیشوا
 بر این بچاره افتاده و در دام شیطان مرتب و فضل ندان
 حکم روا بر او نیست حجت از خدا باو نیامد طاعت او بر رفته
 این چنان در وادی ضلال فرض شد هر آنچه از عالم غیب

حکایت
 از بعضی از مشایخ
 اهل سلوک قول یافته
 مراد نبوت و امامت
 مبیتر است

مشهور و آمده این را مشهور آید و گویا با او از خدا رسد واسطه
 بین او و خدا از خلق نامیده و از وظایف عبودیت و اسرار
 ربوبیت ملهم آید و از برای او از وسایل رحمت و شواهد
 حکمت منکشف شود غنی بدان حق است و بی نیاز از عالم
 خلق در این هنگام این لعین کبر و وحی کند و از مراتب ضلالت
 بکوشد لش خواند که إِنَّ الشَّيَاطِينَ لَبُؤُونَ لِلْإِنسَانِ و آنرا
 بچاره چنین بنماید که هر غیبه او را رسد از ملامت غیبت
 باین سبب آن راه بود و بر مردی گوید سُبْحَانَ اللَّهِ اگر ملک از آن
 از دست از آن او شود که او بسیار در دفعه آن در آید که او از
 که هُوَ الْغَافِرُ الْعَلِيمُ و آنرا الْخَبِيرُ آید و بَيْنَ يَدَيْهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ
 بی همیشه شیطان را اولیائی بوده که راه خود بان اولیا مشهور
 و آن مردم چنان پیدا شدند که راه خداست که بان رسیده اند
 اگر خواهی بجا آن کنی نیز خواهی نام باقی که غیر صد نگویم و جزایه
 یقین نبویم یکی از علان را ابو منصور می گفتند شمس حمزه بود

مکتب بکلی از سلیمان
 و اولیا به شیطان

عقاد لغش بر هر معاویه با صداق آل رسول با مردم هفت کفنی
 که بر سر دوم با خدا سخن گویم خدا بر سر دست نهاد و بنیادی
 خطایم کند تا آنکه از حال بن لعین بفرض اندس آن امین یکی شد
 و این قول که از او در مجالس گفته آمد معرض خدمت او داشت
 پس آن سزاوین رسالت و آن ثمر بوستان و لایق جواب داد
 که خبر داد مرا پدرم و او را خبر داد و قدم و او را خبر داد و رسول خدا
 آن بر زکوار فرمود که شیطان را غرضی است بین زمین و آسمان
 و بعد عمل آنکه از برای آن غرض قرار داده زبانه پس که یکی بتواند
 و آن اجابت او کند و در شنه طاعت آن لعین را ذکر کردن نکند و عدم
 بجای عدم آن لعین زنده و مردی را زدند و او کشد و در عهد او کند بلند
 نماید بن افکاره و در دام خویش را بسوی خود ویرا و خود را نماید
 فرمود با منصور رسول شیطان بود پس به نوبت او را غرض
 فاضل کامل و عالم عامل علامه مجلسی عَظَّمَ اللَّهُ مَرْغَدَهُ در کتاب
 حجت آن کتاب بحال الانوار با سائید چند از صداق آل رسول

فصل فی احادیثی که در بیان
از طریق امام علی علیه السلام
در بیان

والله وعلى عشرة واخا شاقلا بینه نقل نموده آنچه از این ذره
بی مقدار در تحریر آن قلم جاری آمد و از برای آنکه دانست خلق که غیر
صواب نگوئیم در این مختصر من حدیث را با سندی که این فاضل
در آن کتاب نقل فرمود ابراهیم بن سعد بن احمد بن محمد بن ابی
و این مرید و الحسین بن سعید و جعفر بن ابی عمیر و غیره از این
عبد الحمید بن جعفر بن عمر النخعی قال كنت جالسا عند أبي
عبد الله قال له رجل جئت فذا لك ان ابا منصور حدثني انه
وضع الي ربه ومسح على راسه وقال له بالفارسية يا ابي
قال له ابو عبد الله حدثني ابي عن جدتي ان رسول الله قال
ان ابله من غرسا في ابناء السماء والارض واتخذ له نيا
بعد الملائكة فادعى رجلا فاجابه ودخل عليه وعينه وخطت
اليه الاقدام هري له ابله من دفع اليه وان ابا منصور كان
رسول ابله من الله ابا منصور فلما راى ان سطور گوید که این
که این قول کنند این راه پیوند ندارد تقریب این مدعا چنین نکرد

کرد

فصل فی احادیثی که در بیان
نیوتن و سایر اخبار است
و این باب است مقبول است

کردند که چون مرگد دارای عقل کل آمد بتو تا ورا شد و این
آن آمد که بنی بر از سایر خلوق باشد چه عقل کل صادر اول
و نور اول و هر موجود از مراتب نور اول این نور است چون بری
که از چشمه خورشید افتاده هر چه برافتاده خورشید باشد
چنین باشد هر چند که دور تر شود ضعیف تر گردد و هر مقدار
که نزدیک شود روشنایی و ضیاء آن بیش باشد گویند این چنین
هر موجود که بمیکه نزدیک تر آید کمال او بیش باشد چه در این
هنگام آن موجود از بی کمال باشد و نزدیک تر بمیکه فیض
آید و هرگاه چیزی غریب باشد بمیکه فیض در اول با و هر فیض
و چون از او کنه رد میسر رسد و این سبب آن آمد که انبیا و ادر
هر فیض واسطه دارند و چشم آمدن این مقربان در همه حال
کتابیم و جز راه راه بعضی ندانیم و سایرین و سایرین و سایرین
گویند این کرمی که چون بخود دارای عقل کل است و عقل جوهر
بسط و هر آنچه که بسط آمد بخبره در آن توانست گفت

کبر اگر در علی داید تفاوت در آن نباید بجهت نسبت نسبت
 ابتدا اگر نجاست و اگر است و اگر است و اگر است و اگر است و اگر است
 اشارت کند نسبت را بطه و تعلق در کل باید تفاوت در آن
 اذواک باشد و اختلاف در تجلیات آید و آمدن اختلاف در
 مراتب تجلی از سبب حجاب نفس باشد هر چند در این حجاب
 بیرون نشود از این جوهر تجلی در او کمتر شود و چند
 در دفع حجابات که شد جلوه و بر زد در او بیش کند چون از حجاب
 بیرون نیامد کسب که نسبت این علاقی نموده و از کند نفس را
 این صادر اول در او دیده آمد و از تصرف و مراتب تجلی
 اندکی نموده چون چشمه آفتاب چه هر چند حجاب دیده و در این
 او کشند از تصرف باز ماند و در ما و آه حجاب بر زد و ظهور
 نماید و هر چند از حجابات از میان بردارند تا از تصرف از او بیش
 بعالم فعل آید و کوبند این چنین آدمی هرگاه ریاضت و مجاهدات
 ترک نبود نفس کرد و در شتهای از اکسین و از دام آن رهد

در او

این شمس وجود در او پیش اشراف کند در این وقت اگر مراتب
 ریاضت در او با آنها سپید و مقامات مجاهدات در او باطل آمد
 بکار تجلی در او کند در این هنگام نشود و بیند و بر ملکوت هر
 شی و افاضت شود پس مقام او را آن شود که بوی از خدا آمدن
 اسرار و عوالم غیب بر او ظاهر کرد و آنچه او را نیامد بود
 و از مراتب فیض بر او رسد آن چیز که محبوب از آن شد بود آن در
 او را دست دهد که از خدا کلام و آمد و آن در حجاب او را در
 کند که خلیل بان در حجاب فایض باشد و امر منعکس شود هرگاه
 هرگاه عکس آن معقول داشت و بر خلاف آن شود اگر مراتب نسبت
 و حجابات بفعال نکاشت و این سبب آن آمد که اینکرم در
 اخطاب خود کوبند آنچه که مادر امان خود کوبیم هر خطی و به
 امیر المؤمنین لعن کنند و بامام حق او راضی نمایند سبحان الله
ثم سبحان الله اگر چنین باشد که این کرم کوبند پس آنچه این
 اخطاب ظاهر آن کمال است نباید و لذت برای چه این خطیها کار آن

او رسیده جز آن دین که نه پسندید پست این سرای ویران کند
 و در میان ملک آبادان آردن شیخون سلطان نفس وجودان زند
 سلطان و سپاه ازاد در هم شکستند از عیان بد خطه که در دین
 اسلام آمدن اغیار نوزندند قوله لا اله الا انت الضمائر که این مقام
 او را شد و این هم او را آمد قوله لا اله الا انت و لا اله الا انت و لا اله الا انت
 الله در آن لسان اهل سلوک گویند و در لسان اهل شرع نیست
 مجاهدش خوانند حدیث سر به بگوشت بسته رسیده مرید
الله بیره قال مرعی بن نوم قد جاهدوا جهاد الأصغر و جی
عليهم السلام الجهاد الأكبر قبل و ما الجهاد الأكبر بارسول الله
قال جهاد النفس اضل الجهاد ومن جاهد نفسه تا از جهن
 نره که جالبین روی اگر از زندان نفس خلاصی نیاید کج راه به
 تمامش و تقاریر کی کلستان بای خدا با از قال گفتیم بهر آن از اهل
 خانه فرما بای بر رویم بکشانا از خواموشان شوم مجتهد و برین
 بچشان تا از کجوشدگان بجا که کردیم خدا با از اصحاب ستم فرما

تا اهل دوزخ شوم و از خدایا هر بی خدیم نما تا اساعی با بخلو
 خانه ان نام هر کرا بینم اسیر نفس است و با هر که نشینم در هوای
 این بجز است خدا با دو سنان از برین نما و طالبان گویند
 نبوی من دلال فرما تا بجزیه شوق نواز خودم رها سازد و
 محبتا شبانه نام شود انداختن و از این ویرانه بیرون
 شوم و چون دیوانگان از بند خود بینی و هم هر چند ناله کم از
 بنیم و هر مقدار صبحه کشم بجای منم خدا با این تا ابدی امید
 دارم و با این ناشنوائی چشم بر ارم نه از آن کدا با نام که اگر بر
 رنده کردم و نه از آن عاشقانم که اگر در سر کوبنم از خون غنیم
 کوی چشم از وصال بندم هیهات هیهات کجا روم و بکه پناه آرد
 و وصال قریب کرا طایم و چشم نیاز نبوی که کشایم اگر کجی نیایم
 ندهد و اگر کجی کام دلور را بجلوون غمت شیرین نکند و شیرین
 آبی این عطشان کام خشکیده در شرف هلاک را از ندکی بخشید
 از که رجم جویم و در ب کرا از برای شرب آب گویم کوی از این

درگاه مایوس شود که خطاب لَا تَقْطُوعُ این رحمة الله از این بی
 نیاز فشیسته باشد و کسی را امید کرد که بعد بِذَلَّ چنانست
رَوْحُ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرِينَ از این بی نیاز زندان باو نیا
 باشد چون با من بِالْبَيْتِ از این حدگاه بکنند نیاید مگر از کسی که
 ناشناس باشد و زاده با صاحب بن خانه نداشته باشد بِالْبَيْتِ
 یکی از اشنا با این خانام و یکی از عبید و چاکران این مالک بِالْبَيْتِ
 نیاز از این بی نیاز بندارم و چشم امید از الطاف این لطیف بند
 اگر چه أَوْزِلَ إِلَيْكَ بگویم رسد و مَخْنَأُ تو میدی بِغَمٍّ آید
عَادَتْ تو بر فضل نبوده و شهود تو همیشه رحم بوده اگر این
 خجالت خایل من و رحمت تو آمده خود این عجب بردار و فضل
 خویش از پرده های پر زدن آزار شحات رحمت بیم و خطر این مآه
 الحق از کوی وصال نوشتم اگر دوست داری که عاشقان
 در سر کویت ناله کنند أَلْهَاكُمْ و اگر خوش داری که خوش گذران
 آه سر در طلب وصال کنند أَلْهَاكُمْ چه خوش گفت عَا

روی مَشْهُو تا نکر با هر یک خند چمن تا نکر با طفل کی نوشد این
 و به در سنت عالم عاملی تا نکر با طفلت حلوا فروشن دین
 بخشایش نمی آید بچوش الْهَى أَنْتَ رَجَائِي وَأَنْتَ سَنَدِي وَ
إِلَهِي مگر بی چون وضع این رساله بر اخضا و آمد علا
 آنکه از زمان مساعدت بنامد بیک شادنی در جواب آنچه
 ذکر آمد این کردن در تفریب غولی که گفته اند که بِغَمٍّ برآید
 مبر آید بکتاب خواهند بود وَاللَّهُ السَّعْدَانُ وَعَلَيْهِ الْكَلَامُ
 گویم اینکه ما بکارن گفتند که چون عقل جوهر است بی طایفه
 سبب تجزیه در آن توان گفت و بضعف فتوة در آن توان
 آمد چه هر بی طایفه واحدین جمیع جهات باشد و هر واحدین جمیع
 جهات در هر محل که در آید بی تفاوت آید و اختلاف در تَعْلُقَاتٍ
 راه نباید و اگر هر بی طایفه جز این نباشد و عقل هم بی طایفه باشد
 پس ضعف و قوت و نقص و زیاده در آن نباشد و نسبتش با
 جمیع احاد ناس با نسبت آید لا آن کسی که این عطا او زیاده

جواب آنکه گفته شد
 که در تفریب غولی که
 گفته اند که بی طایفه
 مبر آید بکتاب خواهند بود

و از این فرض خومان و راسم آمدن تفاوت در مراتب ذرات
 از سبب حجابات باشد و چون یکی بر رفع این حجابات بر یاخت
 گوشه این جوهر بسط در او تجلی کند و بر فرد ظهور دهد و این
 رساندند این هنگام چنان شود که حضرت صفتی بود و آن
 رتبت دکت دهد که خلیل با آن رتبت دکت داده بودند
 و بیند و ملکوت هر شی را آگاه شود اشباهی است ظاهر و غایب
اشکار را چه و الحاد بسط حقیقی جز واجب ندیم نباشد و هر چه
 جز حضرت و مرکب باشد که کل ممکن توج ترکیبی چون هر ممکن
 مرکب از وجود و ماهیت است زیرا که وجود در هر ممکن امر است
 و ماهیت در آن امری سوا اگر هر ممکن از وجود و ماهیت
 در آن معانی باشد پس ترکیب آن روی آرد وجود بسط واجب
 قدام است که وجود در حضرت و عین ذات آمد و ذات در او
 عین وجود از نفس خاصه او است که لکن کشیله شئی بی
 این علویات را بسط خوانیم نسبت بفعلیات کو تم بسط

۱۶۸

و از آن منظور از هم بسط با اضافه به بسط حقیقی چه
 سفلیات اجرام کسبیه باشند و علویات لطیفه و کرانه
فوق در ملک و ملکوت در عدم بساطت و آمدن ترکیب
 و اگر هر ممکن از وجود و ماهیت آمد و عالم عقل بیرون از عالم
 ممکنه نیامد پس بوصف بساطت در آن نتوان گفتن در این
 وقت ضعف و قوت فرض در آن ممکن باشد و چون
 باشد پس نتوان گفت آنچه احمد و آمد و آنچه علی و آمد
 بویگر و آمد نفس از قابل باشد جلیت بیرون نشدن از این
حجابات چند آنکه بویگر در علوی فرض سیر کرد این جوهر را
 در او کون آمد و اگر این سیر در عالم بی فقدی کرد بودی این
 بسط در او تجلی کردی و مقامات در او اشکارا شدند آنکه
 شد آنچه لکند شد و آن مقام در آمدی که علی آن مقام را
 آمدی بگوئیم این عطا از خدا در احاد ناس بنفا و آمد هر یکی
 ستمی داد و هر یکی را بهر وضعی از این فرض در او نهاد چنانکه

اشعار بانکه عقل از خدا
 در احاد ناس بنفا و آمد هر یکی

اخبار و دوا باطنی و بیرونی را بطهارت و برانگیختن متواتر آید فصل
 حدیث در مولفات خود ضبط کرده اند و در این آثار در کتب
 خود ذکر نموده اند بی بهره از آنکه در بیان اهل بیت نظر
 نماید و سعادت او را بپایان دهد که خود را غنی از حج معصومین ^{داند}
شعر بطل نازی حکیم ناکی بفکرش این ره نمی شود طی علاقه
 آنکه گویم بر این قول که از این گروه آمدن قول بر حدیث موجود و ^{حج}
 روی نماید لازم این قائلین آن آید که گویند عقل موجود و ^{است}
 که در همه آمده و در هر یکی بصورتی جلوه نموده حقیقت در کل
 آن حقیقت است و معنای همان معنا اختلاف در صورت ^{خطا}
 است چنانکه خلق در دفع علایق و قیود کوشند آن جوهر
 ظاهر شود و آن معتابرین کند و محمد شوی و علی محمد آمد و اما
 بعد از حقیقت مرتضوی آمدند در حیم و صورت در بودند
 بلی این قول از این کون اگر چه نباشد جز الحاد و زندغه لیک
 بلی من بخشد و بلی فائده نمود و آن این است که از این ^{معدن}

^{۱۷۰}
 معلوم آید خدا و اطباء این جماعت چه اگر چنین باشد که عقل
 در بی و غیره نیکند اعداد و استعداد از خدا در جمله یکی آید
 و اختلاف در مراتب از خود ناس باشد از سبب این مجابان و اگر
 در دفع آن یکی کوشد بر باطن و مجاهدات آن جوهر که حقیقت
 محمدی است که در او جلوه کند پس همان تصرف کند که محمد ^{کرد}
 اگر باطن و مجاهدات از او کامل نباشد از قضا عاقل و عینی
 نباشد آن حقیقت در او کون مانند مشخص کرد که ^{اند}
 کون را باطن را باطنها را سبب اند و از عاقل و عینی ^{ند}
 و گونه از چه آن تصرف نکند و از برای چه آن تجلیات نمایند
 مظاهر آن کالات نشوند و از ملکوت هر شیئی خبر ندهند نباید
 از این مشایخ و اطباء آنچه از آن بفرمان آمد و صادر نکرد
 از این بزرگان آنچه از آن صفی حجاز خوارق عادات آمد و آنکه
 زبان با عترت کشاید گویند از مقام خدا این خطاب بیرون ^{اند}
 و بیست باطن قلعه خراب کرده اند در عالم قید باقی باشند و از

کند نفس و شیطان خودی ز همانند باشند با این سبب آن عقل
 کل در این اخطای این تجلیات نموده اگر با این کلمه گویند و قبول
 آن ملتزم شوند گوئیم پس آنچه بطلب این کرم را خوانند و سخت
 ولی مرشد این مردم را اسم ببرد اگر هنوز در قید نفسند و از خود
 بینی و نفس بر کسی نرهند اندازند آنچه این نام مقولین ارشاد کردند
 و مکرر از این محوین از برای چه جویند و استغاثه و استوائه
 حجابان و علایق این مردم را نه چنان در فکری که دانند چه
 گویند بلی ختم الله علی قلوبهم و علی ابصارهم
عشان در این نام مقولین کمال جلوه کرده اللهم قلوبهم یغفلون
ام کتم اذانهم یعون بها ام کتم اذانهم یطشون بها در این
 کجایی صورت مضدانی نموده و دیگر آنکه لازم بر این گروه آید
 آنکه درجات را در دنیا و ملکوتیان بر یک وجه دانند تفاوت
 مراتب در ملکوتیان و رسولان نگویند گویند اعداد و استعداد
 از خدا در کل بیست وجه آمد مراتب درجات از خدا بنفاد

نگارنده این کتاب
 که می نویسد از آن
 در این کتاب است

در این مرکز بدکان نیامده اگر چنین گویند کتابت کند در وقت
 این عقیده و باطل آمدن این معانی که کتابت نزل از خدا که فرمود تلك
المرسل فضلنا بعضهم علی بعض درجات چه اگر صریح کتاب
 ناطق آمد بر آمدن تفاوت در مراتب درجات در رسل از خدا
 نباشد این اختلاف از اوجرت بسبب استعداد و اعداد دیگر این
 آیت دلیل آید بآنکه خدا مقامات داد در این سفر تفاوتها
 و استعداد را با اختلاف در این مرکز بدکان قرار داده و اگر چنان
 باشد که آن جوهر لطیف که هر کس است و شرف را و باشد بر یک
 وجه این صانع صنع در کل نهاده باشد پس اختلاف مراتب در
 این اصفیاء و تفاوت درجات در این مرکز بدکان از حضرت
 او نیامده باشد چه هرگاه اختلافی در اینوقت آید از ترانجه اعداد
 و خلع تقوون علایق و مقبوضات باشد و سبب آن خود گفته باشند
 و اگر چنین باشد اضافه نمودن حق جل شانته آمدن درجات را
 در تفاوت وجودی بر حقیقت نباشد علاوه آنکه اگر قبول این

کلمه گوئیم لازم آید که قابل بحجاب نفس در اینها شویم و این قول
 با گفتن حکمت در اینها و منزله آمدن از لوث و ذایل که از شن
 نفس الهی است و قبول آن یکی از اعتقادات حقه است جمع نیاید
 زیرا که هر حجاب در آدمی از نفس جوانی آید و نفس جوانی همان
 است که نفس اقاریر تعبیر کنیم و هر کدامی از خود و هر یکی از این
 حجابات از وجود این نفس آید و اگر نفس جوانی در دسل گوئیم
 نفس الهی در این اصعبا نتوان قائل ایم زیرا که نفس الهی با نفس
 جوانی جمع نیاید چه نفس جوانی از مظاهر جهل باشد که
 حصر بقوامی که خطایه به پیش آمدنش در رسید که
 آقبل یعنی پیش بیا مراد در آمدن در ساحت حضور و قبول
 ذل بندگی بود و چون این قبول از ان نیا مد خطاب از صدر
 جلال و از آمدن که تکریم لعنک الله هر حجاب که آدمی باشد از
 انحصار این شجره بود و هر چه که انسان بر آمدن از مشتهیات و
 مقصبات این اصل نبود سلطان که دانند آن درگاه آمدن

باید ملزم به قبول جمله
 حجابات در این بر کرد
 شویم در پیوسته
 اشارت به حجب نفس

در گفته از گفتن نفس
 سلطان و شریک اندیش
 مدامان

آن بود که مظهر این جهل واضح شد بشوئنا این جهل عمل نمود
 قدم در متابعت این اصل خبیث پیوسته بجای در مراتب نفس کرد
 سیر در عالم قید نمود از این سبب مخاطب بخطاب فانک رجیم آید
 بنعت رجیم او را خوانند تا دلالت کند بر اینکه تو همان جهل کردی
 آمد چون قبول طاعت و منفاد آمدن امر حق نکرد و از قبول ذل
 بندگی امتناع کرد خواست اشاره فرماید که نف رجیم تو آمد
 قبل آنکه در این ملا با ملائکه درائی و سیر و دران ملا با کربن
 از آن شد که شاهان از شاهان ابان جبروت که همیشه محسوس
 اهل آن ملا میشدی محسوس این شود از آن سبب ز فید بیرون رفت
 و از این حجاب پابرون نهاد و این سبب که در صفوات و ضوابع
 ملکوت سالها مقامش دادند و در هر نوبت از ابان ملک و
 ملکوت بر او نمودند و این سبب نفس چند آنکه از ابان جلال و
 عجب در خود زباده کرد و هر قدر که از آثار جمال بر او آمد
 و از رشحات رحمت بر او بارید خود پیش افروخته گردید و ملائکه

از بیرون نهادن از حجاب نفس خطا باخرج باور سپید و از اند
 و در این خود رفت رجبی در او مشهور گردید و در اینده
 محض بود که خطاب لعلک الله به و سپید و در عالم تکلیف کرد
 آمد و کتاب از عالم نفس و عقل هر دو گردید و گریه با عالم تکلیف
 نمی نهاد و در زمره مامورین و مسکلفین نباشد بل چون مکار
 یکی بپوش چیزی در آید و مظهر صفات خاصه چیزی شود
 آن اسم او را خوانند و بان نفس او را وصف کنند و این اسیر نفس
 بوظایف جهل هفت خود را جلوه داد و بشوئات آن عمل نمود
 از این سید یا تک خوانند آمد و مظهر جهل مشهور گردید و اینکه
 گوئیم شیطان مظهر جهل بود این معنی خواهیم و گریه ها کرد
 یکی را مظهر جهل آرد در عالم تکلیف او را نیارد و وظایف
 نور از او نخواهد از ظلمت نور کجا توقع آید اگر غیر این گوئیم
 طبقه خبریه روی آرد و قول عدل به نیاید و این قول
 خلاف آئین ماست منشتر عین چنین نکونند و مثل رخن ^{این}

شیطان از
 مظهر جهل خوانند

قول رسانند که پیران نفس را که از بختن خوانیم این معنی خوانند
 چون آن جلوه نمودند و مظهر آن خاصه خود را کردند از
 بختن خوانند شدند چون عکس آن آمد از پیران عقل از
 علی بن خوانند آمدند و گریه خطاطین بن دگر بین مفرج عنه
 باشد و اینکه در روایات دارد از آل اطهار آمد که شیعنا
 ما از علی بن باشد و دشمنان ما از بختن این معنی مقصود
 آمد چه مخالفین بوظایف بختن عمل کردند و بخاصه بختن در
 آمدند چون بان سخته در آمدند از شئون آن خوانند شدند
 و گریه اگر طینت دشمنان از بختن آمدی و طینت دشمنان
 از علی بن پس خطاطین بن را که اخبار و روایات بر آن نور
 آمد علی نیاید چون سخن در مراتب نبوت و رسالت و امامت
 بود که با از طریق نبوت یا صحت پیسر کرد و با نیاید این مراتب جز
 از موهبت و بیان آمد و جوهر و دلائل چند باینکه این مقامات
 از غیر موهبت نیاید و سخن در این مهم با خبر سپید گوئیم چون

امان آنکه شیطان از
 خوانند و دشمنان ما

فصلی در بیان
کتابخانه‌ی دینی

این مراتب در موهبت در مرتبه‌ی آمد شرط دانیم در بی آنکه
معصوم باشد و ضمیر کنیم عصبه‌ها با آنکه از جن مولود آمد
نازمان بیرون شدن از این سر مظهر هیچ از این دنا بل نباید
از این سبب بنی‌الدی خوانیم یعنی مولود از ماد آمد با این
کمال آنکه نه آنکه ناخدا آمد و کسب کمال در این دار کرد و این چنین
گوئیم در مرتبه و چون این مقام از موهبت در این بنی‌البرکات
از خدا آمد از این اصل وجود و غرر موجود صادر کرد بدست
بنی‌آدم بهی‌الماء والطین اگر این مقام آن صفی حق را بر اینا
و جامه‌ها آمدی کت بنی‌اصناف بنی‌امدی چه اگر این مقام
بر ریاضت در این دار این بر کنده‌ها آمدی پس قبل در آمدن
با این عالم او را بنیوت نبود و بنیوت بنی‌موصوف بنی‌امدی
و این معنی منظور آمد هنگامی که بنی‌اسرائیل جمع آمدند در نزد
مرجور و بان بویج آن زامنه‌ها زمان کشودند که این مولود از
کجا تر آمد با آنکه هنوز بنکاح کی در بنی‌امدی و از آن زمان

ترجمه کن بنی‌البرکات
الماء والطین

اشارت رفت بنوی آن کرد که از این مولود این سوال کند
آن کرد گفتند چگونه از مولودی که زمانی از ولادت آن
نکند شده و ساعاتی از منکام زانید آمدن زمره سوال
کنیم چون این آغاز از آن گروه شد این استنکار از آن مرد
آمد آن مولود با برکات کنایه عبدالله انانی الکتاب جلی
بنی‌آدم و جلی بنی‌آدم یعنی منم بنی‌خدا بنی‌کتاب عنایت فرمود
و مرایه کرده و برکت در من قرار داده اگر این کردی کو بنی‌ما که
گوئیم بر ریاضت بنیوت مبستر آید ریاضت داطر بنی‌از خدا دانیم
و سبیل از خدا خوانیم گوئیم خداوند این سبیل و سبیل این نیست
قرار داده و اگر ریاضت این نیست حاصل آید و ریاضت سبیل
از او پس بنیوت از دام او باشد که از این سبیل داده و عطا
از او که از طریق در بند نهاده چنانکه اگر یکی از تجارت ربحی
بدستار از خدا این عطا خواند شود گویند او داده و اگر
چنین باشد پس آنچه ذکر آمد از آبان کریمه که دلالت کند با

در این باره و این
گویند بنیوت از این سبیل

نبوت از خداست هر که را خواهد دهد بالجمله ما ذکر نمودیم
 که از طریق جهاد و باطن و زینت و بهر آید مخالف نباشد
 گوئیم اگر از خدا دلایل رسد بآنکه باین وسایل و باین اسباب
 ما نبوت را دهیم و ملک و سالک و سپاریم چه منع وجه
 امتناع ولی چنین شاهی و این چنین برهانی از خدا اقامه
 نماید غیر آن تقریبی که از این کون نقل نمودیم و بملاحظه بنمایند
 که ذکر آمدن آن تقریب ظاهر کرد بدو نبودن شاهد و حجت
 بر این مدعا نباشد این دعوی که کذب و افتراء محض است و رسالت
 و امامت موهبی باشد از خدا و عطای آید از صانع این بنا
 هر که اهل دینداد و هر که را شایسته دیدن است گذارد
 هر که این موهبت با و از حق رسیده قبل در آمدن در این دنیا
 او را آمد و قبل این عالم عصری و نداشت در هر عالم از عالم
 بنی بود و چون این عطا او را شد منصرف در عالم ملک و ملکوت
 آمد و لا یت این معنی او را از خدا در رسیده آنچه خواست چنان

۱۷۹
 این تقریب
 که در این
 عالم است

شد و بهر چه توجه کرد جز آن نشد فرق نیامد بین احباب و امانت
 و انشاء و افتا و تبدل صورت و معنا اگر خواستی که افس از
 سوزندگی خدا البته از سوزندگی فانی و اگر اراده کردی
 که آبا از یاری شدن ابتدا البته از یاری شدن نباشد
 و اگر خواستی یکی را صورت شک شود صورت سنا و آمد
 چه مریخی اگر امنی است و با کرامت حرمان روانا شد و منع
 شایسته نباشد و با این تاثیر در اراده بی اشتغال و اراده کند این
 آثار شود پس مؤثر او خواهد بود و مدبر او خواهد آمد لاجا او کند
 و امانت از او برود و آید بهر صورت او باشد و تغییر و حقیقت
 او آید بر این بیان هر چه رسول و امام مجی و مبعث و تصور و منتهی
 و مبدع خواهند بود و با این اسماء صفات هر چه و رسول را
 توان وصف نمود با این آثار خاصه صانع ملک است و چون
 مریخی و اگر امنی در نزد او باشد هر چه مطلوب او آمد و میل آن
 نمود از سبب این کرامت او این آثار را بدید آید لاجا با امانت که

در بیان آنکه این تقریب که در ملک
 و ملکوت و از این عالم است
 و از این عالم است
 که از سبب این اضمحلال ظاهر

بی خواست و این آثار دهد و از حضرت یاد این اثر بظهور رسیده
 اراده بی بی چون بی آن چنان خواست خدا آن اراده کرد و
 آن آثار بعالی صانع آورد اراده خدا آن اثر کرد و اراده بی سبب
 اراده خدا آمد بر این بیان پس این صفات جز بحضرت و توان
 گفت وجه دوم قوی در نظر است بر این مرجع و این اخبار امر
 واضح باشد و اگر باول گوئیم با این قول داخل تفویض باشد و
 چنان گوید از اصحاب تفویض آید با قول آن ملازم با تفویض باشد
 احتمال اول ظاهر است اگر چه توان گفت که تفویضی که منع از آن
 در هیچ اخبار رسیده آن باشد که گوئیم مطلق خلق و دوزخ
 و موت و جود مفوض باین نبی معیوث و خلصاء بعد از آمدن پس
 این عالی مقداران خلق کنند و دوزخ دهند بپراستند و دهند
 و تصرف در عالم ملک نمایند و این خبر آن باشد که گوئیم انبیا
 و امامان در نزد ظاهر فرمودن کرامات و معجزات توانستند
 کنند خداوند آن مدد دهد و این قدرت و توانایی نافذ کند

پس بان مدد این اصفیا دهند کنند بیدار ظاهری این قول
 غیر تفویض مطلق در بناء این صانع باشد و آنچه ممنوع در
 شریعت آمده و اخبار در نفی آن بتوان رسید تفویض
 مطلق است نه نیامدن حضرت مطلقا و رسیدن بر خصوص
 اصلا و روایات وارده بر نفی تفویض چون این نفی نکند
 و از طریق عقل هم بر همانی بر منع این کلمه نیامده باشد
 پس بان اگر بگوئیم که بدست نمی توانیم نمود و مدعی بر آن نتوانیم کرد
 ولی جواب از آن ظاهر است زیرا که از آیات و اخبار متکثر
 ظاهر میشود آنکه مراد نفی مطلق تفویض است نه تفویض
 مطلق فرقی نکند در کلی و جزا و تفصیل این بحث را در رساله وسط
 که در نفی جبر و تفویض و اثبات امر بین الامرین وضع نموده ایم
 داده ایم هرگاه یکی خواهد بان کتاب رجوع نماید و اسم نموده ایم آن
 کتاب را بصراط حق و در جهاد ان و در باضات این ولایت است
 بیشتر این چون امامه بطاغات از فرائض و فواطل و کفایه

بیان طریق دوم که از آن
 وجه کلام است آمده از اخبار
 آید

و در روز روزه گرفتن و در شب بیدار بودن و از پناه
اجتناب نمودن و باطن را تصفیه کردن از شرک و الحاد
و از شفعه و حسد و کبر و غفای و از سایر رذایل صفات که
از شئون نفس حیوانیت است اگر این قبود و علائق را ادبی و دنی
دقد در این هنگام صاحب نفس الهی شود و این همان نفس باشد
که از آن تعبیر بنفص مطهسته کنیم و کاه فیکبه اسم بهیم
که و الله اترک لکیتة فی فلو یل المؤمنین و کاه براضیه و
مرضیه خوانیم که یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیه مرضیه هر که دارای این مقام آمد و این مقام
در او جلوه گری نمود صاحب نفس کامل باشد در این هنگام
خاضع شود از برای او هر چه بود که من خاضع لله خاضع لله
منه کل شیء و اگر مغلوب از برای او خاضع آمد پس همه بود
مطیع شوند و جمله بکر و فرمان او نهند بهر چه امر کنند آن
شود و هر چه امر نکرده اند بجز آن نشود تصرف در ملک و ملکوت

کند بی چون مفاد مالک آمدی اهل ملک همه در فرمان تو شوند
و چون از برای مولی خضوع کردی جمله سر در فرمان تو نهند که
سبحان من جعل العبد ملوکا بطاعته و جعل الملوک
عبداء بمعیتة یکی را طاعت کن و سلطان در جهان شو
و سر در خدمت یکی نه تا جمله سر در خدمت نهند اگر در فرمان
صاحب ملک درآمدی جمله در فرمان تو در آیند و اگر در
نهار بجانب مالک ملک کردی مجموع روی باز بیاورند تا آنکه
ما صدق آتھا الذین اخذی من خدی و الی من خدمت حد
تو ظاهر آید خدمت این درگاه کن تا سلطان شوی و بوظیفه
چاکری در این درگاه عمل نما تا مالک دو جهان گردی بی جز این
نیاست چه اگر یکی را این مقام حاصل آمد پشت باین سر نمود
خودی نهد و رضای در خونه پسندد بآن چیز که رضای او
خواهد و هر چه که مشاء اوست طلبد که و ما کذا و ن الا
آن نباشد الله رضایش تابع رضای اویند و خواهش تابع

۱۸۷
آنکه آن شیطیع معنی صبر نکفت که در سیر سلوک بامن
و ای مکن و در صعود از این خصلت بامن مراحت فغانی
چون یافت که عجله و شتاب حرمان باد آرد و جدائی از مشو
در کار گذارد زبان بمعدن کشود که عذابت من لایق عذاب
ولی و کلام بودند در کشی تا آنکه کشنی بیاحل بخاند
بیر کشی و آمدند چون موسی سلامتی آن ساکنین دیدند
که آن سوراخ فغانی بنا و زود از آن رخنه آب می نرسد
و گرد بیاست نمیکند شستند و بیاحل مفسود نمیرسیدند
و چون از کشی درآمدند و قد بساط زمین اندکی راه رفتند
که سببی دیدند در غایت صاحب منظر بود که امام دوم چنان
صورتی بود و از حی چنان مولود این سر اقدم نهاد
بود چون خضر آن صوفی دید پیش رفت و بر زمین خوابانید
و سر از بدن جدا کرد موسی که این دید خشم بر خضر نشانی
آمد گفت از روی تغییر و زبان کشود از روی توبیخ که آنکه

تغییر از کینه تغییر نفس با با بطل رسانیدی نفس بی گاهی داو
از زندگی نومید نمودی کام ندیده و چون حکمت در افشاء
این نبود و مصلحت در کون این و فرمود گفت لو اقل لك انک
ان شیطیع معنی صبر نکفت که در سیر بامن صبر خواهی کرد
چون آن رسول بخلق این تعبیر از این طوطی دهنده بان بمعدن
کشود گفت ان سا انک عن شئ بعد ما فلا تصاحبی عذبت
من لایق عذاب یعنی اگر پس از این عجله نمودم و آنچه دیدم
سوال از شر آن کردم مصلحت بامن مکن بپر رفتن تا بفرقه
در آمدند چون کرسنه بودند از اهل قریه طعام طلبیدند
مردم قریه از دادن طعام راضع نمودند چون این مدینه
این منع از آن کرین دیدند را عجب و گرفتند و داشتند
دیواری دیدند که خرابی در آن راه یافته چون خضر
خرابی و شکستگی دیوار دید بکلام گفت کل مهیا ساز ما
این دیوار محکم کنیم خضر کلیم کلی مهیا کرد خضر تعمیر

مشغول شد چون فارغ شدند و غم بپوشیدن کردن
 کلمه صبر نکرد گفت لَوْ شِئْتَ لَا انْتَحَذْتَ عَلَيْهِ آجوابی اگر
 خواسته بودی چرا میگریزیم تا اگر سنه غنا بهم خضر چون این
 شهادت خدا فرماید يَتَنَبَّهْ عَلَى خَيْرٍ منظور اکاهی
 بود آن ولی خواست که کلمه را اکاهی دمده این سینه ملک
 بدن را سوزاخی ضرر باشد تا آن سوزاخی از برای مالک
 آن اذن و اعبه آید بی اگر گوش طلب آید یا نباشد کجاء ^{بکلام}
 حکمت و سخنان پند و نصیحت آید یا آید با اول این اذن
 و اعبه ضرر باشد تا معارف حق در دل و ازان راه را
 نالین زمین مرقه دل را آب یاری کند چه آب بر زمین نرسد
 کجا و این ازان روید و از چه مالک آن زمین کل و مبروها
 ازان چند و چون معارف حق آید و حاصل آمد خضر
 بنفس اماره باید و از کشتن آن بجان ممکن آید پس این سوز
 اول مراسب هر باشد و ایند اما لمرصود تا در این کشتی

این سوزاخی نهی خضر با نشتن نیایی تا رخنه در این ملک
 بنداری از کشتن این مار با خط و خال ممکن نیایی و چون
 بر این مار خضر باغی ایمنی در ملک بپوشد و سکون و قرار
 مشاهده کنی در این هنگام نه طمع ترا روی آوردن سر
 بل خودی بینی و همی نشناسی غیر از ترا مقصودی نباشد جز
 وصال او ترا منظور نیاید چون وصال او خواهی کرد و صفا
 او در آتی و چون فریاد و طلبی مرا بخواه از او رسد تسلیم کنی
 و چون این هم ترا آمد با خلایق و متعلق شوی و صفا داد
 درانی پس تَخَلَّفُوا بِإِخْلَافِ اللَّهِ در توجوه کوی کند در این
 وقت با مردم عطف باشی و با خلایق با لطف گیری تا لطف
 از تو باهل ملک رسد و مظاهر رحم و مهریانی از تو باهم خلق
 ظاهر آید چون چنین می تراشد بارشاد خلایق درانی در ^{اصلا}
 جهای کوشی در میدان نیایشی که شکر احسان تو کند و در ملک
 آن نیایشی که ترا نزد رساند و این ازان مقام باشد که با این

بایکات نازل آمد که قل لا آتاکم عَلَّیْهِ لَیْسَ بِهِنَّ دَرِ اَبْرَہِمَ
خود را از برای صلاح خلق گذشت بدافکنی نه مرد خواهر و نه
شکر و این مقام آخر سیر باشد و مرتبه آخرین سلوک و این همان
بود که از خضر ظاهر آمد و نمایی که از جدا کرد و چون این
ارمونی با خضر در مقام رسالت نبود گفت او را اَلْوَسِیْتُ لَکُمُ
عَلَّیْهِ لَیْسَ بِهِنَّ دَرِ اَبْرَہِمَ که با این اسرائیل و غیره سیر
در مقام خج و اذاه رسالت آن کرم کردی چرا این مقام بنظر
نیامودی و غیر این وظیفه معول نداشوی نه آن بود که من
در مقام سیر سلوک دارا نیامده باشد از آفت سیر مرتبه از
آنچه خضر را او کردی فراموش کرده باشد پس خضر خواهد آمد
با دگر دوازده سیر است که او را تمام کند تا شایسته مقصود خضر
نماید و با آوری موی بود موی چون ملتفت نیامد که مقصود
خضر چیست و این سلوک از خضر از برای چه امر است بخوا
اگاه آمدن بر کون امر را ندانست که این مراتب همان است که

همیشه از او بقوم عیان آمد و آن دین همان دین است که
همیشه از او بقوم اشکارا شد مَجَالِ این مراتب از سیر هر که را
ممکن آمد و هر که اندر رسیدن باین مقام ممکن باشد ولی بگوید
از عازم و اقامه بسن و فرائض و مجاهدات نا آدی چنانکه
اشاره آمد باینکه پیش مجاهد نماید و قدم در مراتب بگذارد
نگذارد و چشم از بهیشت نبوشت و پیش باین ملک خراب نکند
و از این خود مطلع نشود و اعضا و فرغ نفس اماره را
هم نشکند باین مقام نرسد چون سلطان این نفس وجود
از مغلوب کند نفس الهی رسد در این هنگام ولی از
اولیاء شود و صفیاء از اصفیاء گردد و چون مقام ولایت
او را حاصل آمد خضر در ملک و ملکوت و سیرا
مبسر شود از این اشارت عیان بپرتو آید صدق آنچه قلم
در غیر این جادوی آمد که ولایت بمعنای خضر در ملک
و ملکوت گاه از خدا آدی و با جمیع آید و آن چون ولایت

انبیا و رسولان باشد چنانکه بیان کردیم که هر دلی و
 رسول ممکن از تصرف در عالم ملک باشد و در این دنیا
 گواه آمد صادر آمدن کرامات و معجزات از بدین مقررین
 از احباب و افتاد امثال آن بیان که گذشت در آن فصل
 که ایشان رفت و گاه از دنیا باشند و مجاهدت ادوی و آید و این
 چنان باشد که اخیر از کرامت و اگر معلوم کردیم که ولایت چنان
 تصرف داد و سبیل باشد و از دنیا و مبستر آید و بسیار است
 که نبوت از طریق ریاضت مبستر نگردد پس ولایت با همی
 اتم باشد گاه با نبوت جمع شود و گاه جدا از نبوت گردد
 ولایت باشد و نبوت نباشد هر چه دلی باشد و مقررین و
 و چون چنین باشد پس نسبت دلی بمعنای تصرف نبوتی اتم باشد
 باشد ولایت با این معنای اتم باشد و نبوت خاص این از عالم
 موهبت و عطا باشد و آن از عالم کسب و آفتاب آید و آنچه
 از فضل و عطا آید البته به باشد از آنچه از کسب آید

در نسبت دلی و نبوتی
 تصرف در ملک و مالک

علاق آنکه نبی خالی از ذایل با این سر آمد و دلی از علم کائنات
 با ذایل با این سر آمد و دلی از علم کائنات با ذایل از خود
 خلق نماید و البته هر آنکه که طیب و را و اصلی باشد و این
 و ذایل با این فناء بنامه باشد برتری و زایل از آنکه طیب
 بر او ملحق آید و از و شیخ پر از ثلوث خودی پاک فرماید و عالم
 آید و این جاهل او کامل آید و این ناظر و چون اهل بود خدا
 این بخش با و موهبت نمود و این چون اهل آن عطا نبود و این
 موهبت در ابتدا با و افاضه نمود و اما ولایت بمعنای حکم
 روا از خدا در خلوق که بمعنای خلافت است پس او را در جاست
 و مزا تاجی باشد اول ولایت عامه و دوم ولایت خاصه سیم
 ولایت اخص چهارم ولایت دون الاخص ولایت عامه که
 اول درجات ولایت است و ولایت و رسولان از کدشتگان
 باشد که اوصیا صالحان شریع بودند اگر چه درجات بین
 آن اوصیا متفاوت بود چه بعضی وصی رسول صاحب شرف

این ولایت بمعنای دلی و نبوتی
 و این ولایت بمعنای تصرف در ملک و مالک

بر تمام امت بودند مثل سلمان و یحیی و عیسی و امیر
 مثل ذوالنون که خلفه بر یکصد و سی هزار بود این ولایت
 اول درجات آن ثانی درجات نبوت چه نبوت عامه که اول
 درجات نبوت آمد خالی از این ولایت باشد از این اشار
 معلوم شود که ولایت این مقام مقدم بر نبوت مطلقه است
 چه ولی حکم دوا و فرمان فرما است از خدا جلوی هر ولی مالک
 ابدان و سلطان بر جهانها نباشد و هر چه مالک سلطان
 نباشد و آنچه ذکر آمد در بحث از نبوت و رسالت کتاب
 در این مقام دهد حدیث مذکور از طریق کلینی که در اول
 کتاب ذکر رفت صریح این مطلب باشد چنانچه در ترجمه
 گذشت و ولایت خاصه و ولایت رسولان صاحبان
 شراعی است که معیون از خدا جلوی آمدند هر یکی بشریعی
 جدا و هر کدامی باقی سوا چون ولایت آدم صغی و نوح نبی و
 ابراهیم خلیل کلم و جناب مسیح و این ولایت بولایت خاصه

ذکر درجه ولایت
 درجات ولایت

خواند آمد از آنکه این ولایت اخلا از ولایت عامه باشد
 چه نسبت آن رسولان که مخصوص این ولایت آمدند این
 رسولان چه نسبت رعیت سلطان باشند آن رسولان تابع
 باشند و این رسولان مبعوع این رسولان حاکم باشند
 و آن رسولان محکوم و ولایت اخلا و ولایت این بجه موجودا
 و اشرف کائنات محمد معیون باشد و ولایت در این بر و کار
 چون بر حله آمد بولایت اخلا نرسید کرد بد تفصیل این بحث
 در آنچه ذکر نبوت از قسم خاص الاخص ذکر شد معلوم آمد
 لهذا عود سخن تمامیم و ولایت دونا الاخص و ولایت اوصیا
 آن سرور است و ولایت این خلفا تحت ولایت این سید
 انبیا آمد چنانکه سید و ولایت سید و ولایت سید
 نکند این اوصیا و رعیت اگر این اوصیا خلفاء این سرور
 پس نسبت این اوصیا با این رسول چون نسبت آن اوصیا با این
 رسولان باشد چه این اوصیا را ولایت بر این رسول

ذکر درجه ولایت
 از ولایت عامه

ذکر درجه ولایت
 از ولایت خاصه

در غار و ملک که کتاب با وازل
 که فیما بین اولاد الله الخی و
 همانست که از آن بخلاف الله
 مطلقه بعیر کنیم و ما این سبب
 این رسول الخلیفه الله مطلقه
 خوانیم و چون خلافت از خدا
 در این بی رحمت بر تمام آمد
 ولایت او را بر حله گویم و
 بر تمام عالم ملک و ملکوت
 و ملکوت و ملکوت و ملکوت
 و ملکوت و ملکوت و ملکوت
 و ملکوت و ملکوت و ملکوت

و این رسول را ولایت بر این اوصیا باشد از این است که
ولایت این مهتد انبیا در کتاب آمده که ایما و لیکم الله و رسوله
و رسوله و الذین آمنوا الذین یطیعون وصیوه و یؤتون ازکوة
و هم زا کون و این بمعنی اشاره آمدن از کتاب کریم که اللی فی اولی
المؤمنین چه اگر نبی اولی از همه مؤمنین آمد پس فرست کند از اوصیا
در عتبه چه این اوصیا از گرد یکجا باین سبب جان و دنیا شدند
بنوان گفت که این اوصیا از مؤمنین باین بی نیستند اگر این خلفا
از مؤمنین باشند و این به دلائل کذبه نبی اولی بحمله مؤمنین باشد
یک صبح آیت داخل شوند این اوصیا از اعضا و فرج آن
آید فرمود این سلاله موجودات من گشت مولای همه علی بن ابی طالب
و این سبب آمده که این رسول فرزندان او عام آمد خلق بحمله در فرما
او بودند بهر چه از حضرتش اشاره میشد اطاعت می نمودند
فرقی نمیکردند و عتبه و عتبه و ارسلناک الا کافه للناس باین
اشاره باشد چه اگر این سرور داخل ناس باشد و این نبی رسول

و چون این نبی با برکان اجمل
در ولایت باشد و ولایت بر این
اوصیا است

بر حمله ناس پس او را بر این ولی رسالت باشد و اگر رسول
او آمد حکم داد و او را شد و فرزندان فرما بر او آید و این همان ولایت است
که این ولی را برست آمد و سبب خصل و مزیت کرامت در حضرت
شد و اگر این نبی باین ولی عالی آمد و این او را مطیع شد بهر چه
نسبت بین این ولی و آن نبی توان قائل آمد لا نسب رسول
ولت و ولی و رعیت از این بود که از این ولی با جاهد در
حمله اخبار و روایات وارد آمده که انا عبد من عبيد
محمد چنانکه شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از این مالک ملک
ولایت نقل نموده و اینکه گروهی از غلامان این ولی را افضل
داند و در ضرب این مدعا چنین ذکر کنند که ولایت از عالم
باطن باشد و رسالت از عالم ظاهر گویند از این بود که رسول
بامشکرین مامور و قبائل آمد و این ولی با منافقین چون ولی
از اهل باطن آمد و بد باطن از او شد و کار باطن از او عیان شد
چون کفر و کون منافق و بد شمشیر بر او کشید و کفر قاتل او کشید

در کتب کبری که بنیضیل ولی
چون نبی که بنیضیل ولایت را خدایم
باین نبی چون دهنده

واما رسول چون ظاهر عمل کرده و ظاهر کفر و بدعت منافق ندید
 ششبر زوی نکشد خطی است ظاهر چه این بنی رخت دارا
 ولایت و رسالت هر دو آمد چنانکه کتاب که به از آن خبر داد
 که اینها و لکم الله و رسوله ولایت در این سبب و سبب غیر
 هیچ وین بود و در سبب اوصیا چون سابق و اینکه این کرده
 گفت چون ولایت مخصوص با این ولی آمد و مردی از اهل سر
 باشد و بد باطن نماید از این سبب و افعال یا منافقین
 سبب شد رسول را با مشرکین این رسول عمل ظاهر نمود
 دان ولی باطن کار میفرمود خطی است واضح و سبب انا
 این ولی این رسول قتال با آن کوی فرمود از آن بود که خرج
 با تمام زمان کردند از سبب کسان و نبی از زمان در این
 این کوی ظاهر آمد این ولی آن مردم مغانله فرمود و در
 عهد رسول چون این کفر ظاهر نماید از سبب آن بنی رخت
 قتال با آن قوم نمود پس قتال از ولی و نیز قتال از بنی مرد و از

اینست که کفر و بدعت منافق ندید

۱۹۹

و این سبب کفر و بدعت منافق ندید

ظاهر

بظاهر بود اگر چه بود و اگر ولی هر که کفر از او ظاهر آمدی
 دست قتال بجوی و کثوری و هر که کفر را در کون فاشی
 دست از قتال و یکی است با کفر در مردم متفاوت باشد در
 کوی کفر از سبب خروج با تمام عصر آمد این در مقابل علی
 بود و چون این سبب از این مقابل ظاهر نماید لا بعد از بغیر
 بیعت علی از این سبب رخت قتال با این کفر از خدا
 نیامده آن بود که چون رسول بظاهر عمل کردی و علی
 باطن او را نکت قتال کرد چون کفر بدو این قتال مشغول
 کرد چون کفر بدو باطن و بدو مجرای ولایت از ضم و قتل الاخر و
 اوصیا این بنی رخت است و در جان در این اوصیا با حق
 باشد و ولایت از ضم اخذ ولایت این بنی است چون ولایت
 این اوصیا در تحت ولایت این رسول واضح بود بدو با تمام وقت
 الاخر ولایت در این اوصیا نام آمد از این بیان ظاهر آمد
 تفصیل نبوت خاصه نبی ولایت و اما نسبت بین ولایت

در کفر و بدعت منافق ندید

و بتوت مطلقه ولی نهی مقدم آید و لا بت عامه افضل از
 بتوت مطلقه باشد و بتخصیل بتوت خاصه بر ولايت سرش
 ظاهر آید از آنکه ولايت با این بتوت نسبتش با ولايت در
 غیر آن نسبت اصل خارج باشد چه این بی چنانکه ذکر آمد
 ولی است بر ولایا از این است که احدی از بشر دارای ولايت
 مطلقه نباشد الا این بی چه هر رسولی و هر ولی که در این
 سلسله امکان آمد و لا بتش بر هر وی دارد و عهدی پس
 از آنکه گذشت آن عهد منسوخ شد و لا بت او بخرسید
 خلافت او اگر آدم صغی بود و اگر نوح نبی و اگر خلیل بود و اگر
 کلیم یا مسیح و لا بت از هر يك مخصوص بمهدی آمد و خلافت از
 هر کدام مفسور بر مانی شد و چون نوبت این بی رسید منسوخ
 شد تمام ولايت و قلم محجاری آمد بر جمله خلافت این رسول
 ولی آمد بر جمیع احوال صبیح و این بی جمله شد بر تمام عالم
 ملک بر همه فرض شد طاعت او بر جمله لازم آمد و فرمان او

۳۰۱

مخصوص آمد

بود

سبحان افکار و لا بت که این کرم در این ولی گویند معنای
 فرمان فرمائی و حکم روانی منظور دارند گوئیم بعضی این را گویند
 و بعضی این را گویند ضرورت خطبه در این رسول این ولايت
 بود فرمان او بر همه فرض آمد و طاعتش بر جمله لازم گردید چه
 ملک و چه ملکوت از غیر فرقی من احاد خلق و آمدن ولايت
 در این بی پس از چه فصل آن ولی آمد و از برای چه تقدیم
 او باشد و اگر از این ولايت که در این ولی گویند معنای حق
 در ملک و ملکوت خواهند آمدن معجزات و خوارق عادات
 از این بی دلیل صدفی آید بر بودن این معنا از ولايت در این
 نبی و اگر آن ولايت که در این ولی گویند آن سبب بفضل
 در او گویند در این بی آمد پس از چه تقدیم این ولی بر غیر دهند
 و از برای چه این ولايت را از این بتوت افضل دانند پس چون
 بتوت صغی آمد مخصوص با این بی رحمت زیرا که نبود نصیبی
 از برای این ولی بخلاف ولايت چه ولايت صغی آمد مشترک

بین این بنی قوی با این سبب بعثت بخوان رسول مشهور گردید
 و بوصف ولی علی خوانند آمده اند که چون ولایت نیامد این
 بنی را از آن سبب بعثت ولی ملقب نکردید و چون ولایت
 آمد این ولی را بطریق در صوامع ملکوت مشهور گردید
 عجا ابلونه گویند تقدیم این ولی بر بنی و آنکه این ولی و صفی
 این بنی را در هیچ وصی افضل از بنی خویش نباید
 و هیچ خلفه اکل از آنکه این خلفه جای او نشیند باشد
 اگر این کوفی قبول کنند که علی محمد را وصی آمد پس از چه وصی
 افضل بودن در این وصی کنند اگر قبول آمد آنکه علی وصی این
 رسول است نباید هیچ وصی الا نایع و نایع آمدن یکی توان
 گفت بین این نایع و آن مشوع بشاوی چه آنکه بفضل
 در نایع گویند که افضل پسند که افضل نایع مفضل شود
 و آنکه اشرفست در امر و حق پیرو آید اگر این حکم را این فرقه
 بخوبی کنند پس از چه بر میان طعن زنند در آنچه گویند که علی

افضل از ابوبکر بود اما چون اهل زمان شکین از او نکردند باین
 سبب بوبکر را خلفه کردند اگر نه آن بود که فضل مفضل بر
 ماضل منوع آمدی و تقدیم مفضل منوع چه این قول از نیاید
 پسند نیامدی الحج کیف لا أعجب که این کوفی خود را از
 اهل سر داشتند و بر سبیل عقل تشبیه بخبری جا نداشتند
 ترجیح مرجوح و فضل مفضل که در هر ملک و این جا نیز باشد
 ابا تمامند در هیچ تقدیم مفضل را بر افضل ندانند اگر گویند
 اینکرون که دایم فی مفضل بر فضل لیک چون مردم زمان
 از مشایع علی راه امتناع چو دند و منقاد امر و نکردند
 از این سبب این رسول از خدا خلق متبع آمد و متبع از خدا بر
 جمله خلق شد کلامیست عجیب چه با افضل بودن بنی و آن
 این بنی نباشد قبول نمودن مردم مشایع آن ولی را جز جماعت
 و اگر نزل امری در مردم زمان از جماعت کنند آمدن ترخیص آن
 علم حکیم خرا و نایع آمدن دانایان این جمله را از چه و نظیره

علم را مغانی است و چنین طبیب بنامعالجه کردن است خواه
 خلق شوند و خواه نزل کنند بر طبیب خادق نمودن راه ^{لحاظ} معانی
 است بر چرخ حساب آنچه در مزاج مریض با اثر باید و افق بحال
 جلیل دانند خواه مریض شوند و خواه عمل نکند سجّان آفتاب
 ریخته زبان با این نادانان روزگار عیالچه کم و بجهت این
 جمله روزگار آغاز سخن نمایم از این نادانان در روزگار ما
 بسیارند و چون شون چهل در زمان ما بسیار است و
 عالم بیکان مندرس شده و از وظائف دانی شایسته اند
چند بیک گفت سلمان فارسی هنگامی که بدید مردی در کرد
 ای بکر کجای آمدی اندوخته من خدایت از برای آن مرید بر کرده اند
 گفت ای مردم علی کردید که ناز و کار هست همیشه اهل جبل
 بر علم پیشی گیرند نادانان زمان بر دانایان دست ظلم و جور
 کشا بند و چنین شد که جمله آن روزگار چنان دست یافتند
 که کجیل سخن را بر علم صرف پیش دادند ظلم را نور نمودند و

و توری را ظلمت و فرزند از بیکان در غریب آن بناگوشیدند
 و در نمودن راه و رشد از غی سخی کردند بجای نرسید و غافل
 نبخت بدین شمشیرها کشیدند و فریادها کردند از جمله زما
 اگر بر ما پیشی گیرند و دست ظلم و غندی بر روی ما کشند
 عجب نیا شد بهیات هیهات چه گویم و چه چاره کم و چه ناله
 کشم در عهدی که بک سرخاموشانند جمله آن مردم چون
 دیوانگان را لامعدودی و این مگردن نظر بحال آمدند
 زمان مهر خاموشی بر زبان زده اند و دست ناموایی بر روی
 دست گذازده اند خدا باین آرم و بوی تو چشم ایند کایم
 چگونه از حال زمانه که شون چهل بکسر اشکارا شد و
 اختلاف چند در اهل آن بدید آمدن شالی از چهل نمادند و
 شاخی از این شجره حبشه نرویدند الا آنکه دست برانند
 چنانکه شون چند از خلاف در نوبت پیش از این است
 آمد گروهی در غی دولی بالو هت کشند و جمع درو

زبان اختلاف نامی
 در شون چهل

این دعوی کردند و بی دین آن خوانند و برخیزد الوهیت
 در این دو نور و فاطمه و حسن و حسین قائل آمدند حسن
 حسین را خدای کفر گفتند و محمد را خدای اکبر و این طایفه را
 محسبه نامیدند و کوفی از این قولها تیری کردند و این
 باطل نام بردند گفتند محمد و یحیی و عیسی و علی و اوست
 لهذا رسالت در این بی غلط از جبرئیل شد خدا جبرئیل
 بر زمین فرستاد که رسالت را برای علی بر دوش فرماید و با او رسالت
 بر جبرئیل خلط شد محمد را علی خال کرد و این عطا با و داد یکی
 از شعری این کوفه در این باب انداخته شعری کرده گفت خلط الا
 فجاء الخمدن یعنی از جبرئیل آمد پس بخاورد رسالت را و از
 جبرئیل و این کوفی غرایبه خوانند شدند چون این کوفی گفتند
 نسبت محمد علی چون نسبت غرابی بغرابی باشد که در شکل از
 هم جدا نباشند و در هر یک و صورت بهم مانند این ^{الضنا} ^{الضنا}
 گویند شاید که این کوفی از شاخ سلوک که بنفصل این

۳۰۲

ولی بر این بی یحیی و یحیی گفتند این قول گویند که خداوند رسالت
 از برای علی قرار داد و جبرئیل را بر زمین فرستاد که این وجهه با
 مبارک و بر او خلط شد رسالت را بخت داد چه اگر خیر این گویند
 پس از چه تفصیل این ولی بر این بی دهند یا آنکه بیان آمد
 که این رسول دارای ولایت و رسالت فرمود آمد و این ولی
 دارای ولایت و این رسول ولایت اصل آمد و در این ولی
 فرج زیرا که ولایت در ابتدا بر این رسول آمد و از این ولایت
 شد و این همان باشد که این رسول فرمود من چون ریشه باشم
 و علی چون شاخ و این همان معنی است که علی را وصی دانیم و
 رسول او را خلیفه خوانیم الا آنکه این کوفی بر صاب گفت این
 سرور نکوبند و بخلاف در این ولی اعتراف نمایند اگر چه این
 خالی از ان نیست با گویند که این ولی شریک آمد در نبوت
 با رسول شریک از خدا با این دو آمد هر یک ملک شریک داد
 آمدند با گویند که این ولی صاحب شریک نبود شریک با او

نیامد و تابع این رسول هم نبود بشری پیشینان عمل می نمود
 و با کونینکه بشری عمل نمیکرد و واجب خدای از خدا بر او نبود
 و هر عملی از این افعال که کونینکه می باشد واضح و محال
 باشد شکار و چون سخن در بحث بطول انجامید و اطباء با
 وضع این مختصر مناسب نباشد با نچه ذکر آمد اقتصار کنیم
 و سخن در جواب آنچه اخیر مورد سوال آمد باین کونیم و هو
 المستعان و علیه التکلان و اینکه سوال رفت که آیا
 چیست که با آنکه نسبت این اوصیا باین حق نباشد خبر
 آن اوصیا باین رسولان چون نسبت بادم صفی و سام بنی
 بنی دانیق با هم خلیل و یوشع حضرت کلیم و شمعون مجتبی
 مسیح با نیامدن فرق ازجه آن اوصیا و انبیاء اند این
 اوصیا و انبیاء اند و ستر نیامدن فرق ظاهر است از آنکه
 مقام و منزلت این اوصیا نسبت بانبیا نباشد الا چون
 منزلت آن اوصیا باین رسولان چنانکه هیچ بلد از آن اوصیا

سوال از آنکه اوصیا و انبیاء
 پیشینان از انبیاء کونین
 این اوصیا و انبیاء کونین

نیامدند از خدا الا از برای خواندن خلق بشری که قبل رسیده
 و از برای دعوت فرمودن با حکام و وظایفی که پیش از او کرده
 و نبود هیچ یکی از شرعی جدا و نرسیده هیچ کدامی را آئین سوا
 مأمور نیامدند مردم زمان هر صبی لا قبول شرعی که
 قبل آمد بود و فرض نکرد به اهل هیچ عصر الا تسلیم او امر و نوا
 که پیش بر رسول صاحب شرع از خدا نازل شد بود و لاجرم هر
 امت که در هر عهد علی بشریت پیش بود و در هر عهد مأمور
 برسانند آن شرع از خدا آمدن بود این چنین باشد اوصیا
 این بی ابریکانچه در زمان هر صبی و عهد هر امام هر یک از این
 اوصیا با او آمدند از برای این رسول مأمور نیامدند خبر رسانند
 شرع باین رسول و فرض نیامد هیچ یکی را الا خواندن آداب
 و تقایف شرع این معیار هر صواب و قبول و اگر حال در این
 اوصیا همان آمد که در آن اوصیا بود پس فرق بین اوصیا و
 اوصیا از هیچ وجه نیامد در این وقت لازم آن آمد که با

این مشکل از صفات علما بنظر نرسید ولی آنچه در نظر این ناظر در آثار ائمه ما برادر خادم ال اظهار می رسد اینست که

بنیوت در کل گویند با آنکه مسلما این صفت از جمله نمازیم این را هم
انظر که بعد از چه در کتب اصحاب تعرض این نکته نیامده و محل
این مشکل از صفات علما بنظر نرسید ولی آنچه در نظر این
ناظر در آثار ائمه ما برادر خادم ال اظهار می رسد اینست که
گویند که چون وصف بنیوت مخصوص کسی باشد که از طریق وحی
با الهام از خدا و طبعه از وظایف عمل باو رسد حلال یا حرامی
از حضرت بر او صادر از غیر واسطه دیگر بر او آید خواه از وظایف
عامه است و خواه از وظایف خاصه خویش و از صیای گذشتند
اگر چه ما مورد بشری بودند که پیش آن شریعت آمده بود و
خلق را جز بان احکام و آن حلال و حرام دلالت نمی نمود و چون
اوصفا این امت است هر یکی در وظایف خاصه خود نظر
و می بودند نظر با اختلاف تکلیف در آن امنا چه یکی مامور
بقتال با قوم بودند یکی ذرا صلح با قوم خدا باو مینمود
بود که یک وحی در زمانی مامور به برون شدن از قوم

آمدی و زمانی بید آمدن در امت از خدا می رسید و گاهی
بدعون او از خدا می آمد و گاهی بترك دعوت او را می
رسید چنانکه اختلاف احوال و صفات آمدن کردار از آن
امنا حضرت کردگار شاهد غوی است بر این دعوی چه اگر
یکی از قوم برون شدی و ترك دعوت امت کردی نه از میل
خود بود نه از هوای طبع آمده بود بلکه بود که از خدا باو
وحی رسیدی و بخلافی بود که از مالک صنع باو آمدی اگر
قتال از یکی آمدی یا اگر صلح و اگر دعوت از یکی اشک داشت
و از یکی نهان جمله از امر حق بود و این اختلاف در عمل که از
هر یکی در عهد خویش پدید آمدی نه بعهده رسول صلا
شریعت بود که بواسطه رسول صاحب شریعت و طبعه هر
یکی باور رسیدی و بعهده رسول و طبعه بفرمانی
آمدی بل بعهده بود از خدا از طریق الهام با از سبیل وحی
چنانکه در اخبار و روایات وارد آمده که هر گاه یکی از گذشتگان

حکمی در وظایف و از خدا آمدی مالی از آن نبود و با بویحه
ملک بود و با بشیدن صورت از خبر دیدن ضاقت و با بدیدن
در خواب و با الهام و چون این طریقه دیدن از خدا معقول
با گذشتگان میشدی و این وظایف و احکام از خدا میسر
یکی در عصر خویش پیروی از خبر واسطه بشیر میسر میشدی این
سبب غیر انقباض و ان اوصیا شوایم گفت در این چنین نبود حال
این اوصیا چه فزیه آمد این امتداد از وظایف عمل میسر میشدی
بود از رسول چنانکه اخبار بر این فاطما است پس اگر یکی
از خوف طلعبه زمان قیامت کردی و از یکی نترسیده آمدی
یکی فمال کرد و یکی دست از فمال کشید و میسر بود که از خدا
بر رسول آمد از رسول بخت و رسیده آن بود که از
وظایف عمل یکی در نوبت از خدا نازل آمدی حدیث است
از صادق آل رسول که منع فرمود یکی را از اصحاب از سفر رفتن
روز و شب و منکاهی که از برای فداغ روز و شب خدا

رسید و چون بن عزم از او اظهار رفتن امام ان و جان
فرمود با کمان نمودی که بهترین روزها از برای سفر روز دوشنبه
شنبه است عرض کرداری این رسول الله چون این خلف
ماضین شنید از او این سخن در جواب گفت بدترین ايام روز
دوشنبه است زیرا که بنی رحمت که رحمتی بود در امت خدا
مثل این روز از این امت رفت و آمدن و می از خدا که خبر میسر بود
در زمین و در مثل این روز منقطع آمد اشاره به این معنی باشد
زیرا که وجوبی که منقطع شد و نیامد بعد رسول و میسر
بود نه در روایات زمان چه از حوادث زمان بهر یکی از پیشوا
از خدا در نوبت و میسر میشدی چنانکه اخبار بر این از اول اظهار
نزدیک بنوا را است بل می تواند و کتب نقل اخبار و در توفیق
را و این آثار و روایات این مضمون بسیار است چون وضع این
رساله با خلاصه آمد از این اخبار و اقصا و کنیم بغیر یکدیگر
گوئیم مؤلف بجا اثر الدجانات نقل نموده از جمعی از اصحاب

ردایان این جماعت نقل نموده اند از سهل بن زیاد و سهل بن
 نموده از اسمعیل بن مهران اسمعیل خبر داده از محمد بن
 منصور خزاعی محمد نقل نموده از علی بن سوبد و محمد بن عیسی
 و محمد نقل نموده اند از محمد بن حسین محمد نقل کرده از محمد بن
 اسمعیل بن بزج محمد نقل نموده از عم خود حمزه ابن بزج و
 حمزه نقل کرده از علی ابن سوبد و حسن ابن محمد علی و حسن
 ردایت کرده اند از محمد بن ابن احمد همدی محمد نقل نموده از
 اسمعیل بن مهران اسمعیل خبر داده از محمد بن منصور محمد
 حدیث کرده از علی ابن سوبد علی گفت نوشتم خدمت نبیره
 حکیمه موسی از جعفر علیه السلام در زمانی که در حبس
 هر روز لعین بود و سوال کردم از مشایخی چند جواب صادر
 بنامند تا زمانی که نکشت پس پرسیدند جواب این است و او را
 گوید که چون جواب مشفل بود بر منوچند که خارج است
 از مقصود لهذا افصار آمد بدو که این خبر که مقصود است

مقام بود و در آخر رساله ذکر می نمایند تمام آن جواب داد و فرمود
 مبدع هم آن را خاتمه کتاب لغای که از آن امام نفقه بان آمد
 و با ساندی که مؤلف جساب و جات این پیشوای کل امام
 نقل کرد گفت و سئل عن مبالغ علینا وهو علی ثلاثه وجوه
 ماض و غایر و حادث فاما الماضی ففتراما العار
 فزبور و اما الحادث فصدق فی القلوب و فتر فی
 الاجتماع و هو افضل علینا و لا یحیی بعد فیهنا محمد صلی
 الله علیه و آله و علی قداریه و عشره و اطاب من اهل
 بیت و الماشین به خطاب علی ابن سوبد است یعنی سوال
 کرده بودی از مقدار علم ما و از وجوه ضرورت دانای ما بچند
 وجه است و از چند سبیل علم ما بر سه وجه است اول علم
 بکنشده است این علم تفسیر داده شد است از برای تفضیل
 هر شیئی چنانکه واقع آمد علم آن در نزد ما است دوم علم باینکه
 و این علم نوشته شد بر این است که این دو علم در نزد

راوی که بود در جمله آن جوابی که

بیان امام علی علیه السلام است

ماه است و از هر امام پیش با امام بعد بود و این دو علم آمده
 سیم علی است که بهر امام تازه رسد و در عهد هر حجت آن علم
 از خدا آید و آمدن این علم از خدا از دو وجه باشد یکی ملامت
 شدن امام آن یکی رسیدن صورت از عالم غیب چنانکه این
 دو طریق بود از برای گذشتگان از انبیاء مؤلف گوید که چون هر
 یکی از این دو طریق طریق وحی باشد از خدا چنانکه به پیشین
 از انبیاء از این دو طریق از خدا وحی میرسد و از وظایف عمل
 از این دو وجه بان رسولان نازل میگردد و بدو هم آن آمد که
 این عالمی مقدار در خود بیرون گوید از این سبب فرمود در حدیث
 این کلام که لا فی بعد بیننا محمد یعنی نباشد بعد از بنی محمد
 نبی تا سائل این توهم از این کلام نماید باین ملاحظه این
 حضرت بلیگواه باشد بجهت آنچه ذکر آمد از آنکه بنی کسی باشد
 که وحی با الهام در حکم شرعی و امر تکلیفی از خدا باو آید و وحی
 و الهام در مباحثه چه احکام چه حوادث زمان و این

علم حادث که آن مقدسای نام در خود کف مراد بان علوم
 بدائیه باشد و این همان است که در اخبار و وارد آمده از
 کرار غیر قرص هر رسول مختار که فرمود لولا الله فی کتاب
 الله لا خبر لکم الی یوم الفقه بهو الله ما یثاب و یثبت و یحید
 علم الکتاب و این همان علم است که از آن بعلم اوادی تعبیر کنیم
 چون شرح این مقام محلی بیعی است و طول در و سبب
 مختصره مناسب نباشد از این سبب باین اشاره اکفا آمده
 از اخبار و ادله بآنکه بهر یکی از این اوصیاء در نوبت خود پیش از
 وظایف عمل آنچه رسید بعهدهی بود از رسول نه با الهام
 و وحی از خدا حدیثی است که صدوق عطر الله مرغه غل
 فرموده از صادق آل رسول که فرمود آمد جبرئیل از ملک
 جلیل خدمت رسول بنی ابوداد و از ده صحیفه و عرض کرد
 که هر کدامی از این دوازده صحیفه مخصوص یکی از اوصیاء
 است باید در نوبت خدیش هر یکی صحیفه خود را گشاید و

باین آیه که هر امام از علم خدا
 پیش از آنکه بیاید از علم
 رسد

نقل حدیث از ابن عباس
 رسول خدا در آن روز
 که در هر یکی از اوصیاء بود

با آنچه در آن ثبت آمد علی نماید پس آن سرور فرمود که صدق
 که رسول با مبراو متین فرمود و از و دایع و انشاری که باو
 سپرد این دوازده صحیفه بود و او را اگر فرمود با آنچه جبرئیل
 باو عرضه نمود آن خلیفه رسول بن از بنی صحیفه خود را
 کشود و با آنچه در آن ثبت بود عمل فرمود و چون نوشتند کافه
 دوازده برآمد حضرت امام حسن سلام الله علیه و از خود خواست
 و باو داد و از ده صحیفه یکی باو وصفت فرمود و آنچه را که او در
 بود آن امام بخن کشود صحیفه خود را در نوبت خود و چنان
 کرد که در آن صحیفه نوشته شد بود و چون زمانی رسید
 که سپرد از انشاری و دایع اما منبر برادر خود بن امام مقبول قرآن
 عن رسولنا بحمله ده صحیفه بود و اشاره کرد با آنچه
 اشاره آمد بود و او را از امر متینان پس چون رسید بن
 آن خلف ما ضین کشود صحیفه خود را و عمل فرمود با آنچه
 و در آن بود که یا حسین یا علی یا سبیل یا ربک یا ربک

او را وصفت
 آمد

الیقین ای حسین چون رسید نوبت تو قاتل کن یا غافلین
 و بیعت مکن و صلح مکن و چون رسید نوبت بنی و بنی
 عالمند از من پس کشودیم هر دو صحیفه خود را و بود این
 ضرر که ده صحیفه من و پدرم که حدیث بدین آیت یا ایها الذین
ظالمون فی حوز و امان یعنی خبر ده طرفه و آنچه این در
 اباء صالحین تو آمد و منبر بن از غافلین و اعداء بدر سینه
 تو در حفظ مانی و هرگاه این ننگه بر تو معلوم آمد پس
 ظاهر آید سترانکه گذشتگان از اوصیا و انبیاء خوانیم
 و اوصیا این امت را بنی ندانیم و اینکه در کتاب عزیز نازل
 آمد که این بنی رحمت خانم نبیین است این معنی مراد باشد
 و اینکه نازل آمد الیوم اکملت لکم دینکم مراد وظایف علی
 جمله مامورین از ائمه است خواه امام و خواه رعیت
 از وظایف عامه و وظایف خاصه هر آنچه بود و از هر که
 مقصود بود با بنی رحمت نازل آمد و از او بهر مامور

رسید و چنین بود امری که شریع کند شده چه و طبعه علی
ظاهر بهر رسول صاحب شریعت دهد هر آمدی و لغت خاصه
عمل هر وقت بهر یکی در نوشتن نازل شدی از اسب مختصری
از آنچه و غن دادیم که ابراهیم غنا هم که تفصیل هر کدام از کس
بجای حد و بیانی مواضع و باشد چون زمان مساعدت
نکرد این مختصر گفتا کردیم امید است از فصل عیم نعم نشان
که از این بیچاره جبران قبول فرماید و در حسنات این ذره
بپردازد و در ذرزد و جز اینها آرد و چون و غن کردیم
حدیثی که از علی بن سید موقوف است آمد و جان نقل کرده
بود از برای این رساله عامه فراد هم چنان حدیثی است
تا این مختصر خالی از این مرتبت نباشد بقل این حدیث تعریف
نمائیم از غیر ترجمه چه شرح این حدیث از دون دبط نشاید
و این مختصر کجا در آن شرح و ببط ندارد و حدیثی از اصحابنا
عن سہیل بن زید و عن اسمعیل بن مهران عن محمد بن

۲۳۱

مفوز

مفوز الخراجی عن علی بن سید و محمد بن یحیی عن محمد بن
الحسن عن محمد بن اسمعیل بن مهران عن حماد بن مهران
عن علی بن سید و الحسن بن محمد عن محمد بن احمد النہدی
عن اسمعیل بن مهران عن محمد بن منصور عن علی بن
سید قال کتب الی ابی الحسن مونی علیه السالم و مونی
الحسن کما استأله عن حاله و عن مسائل کثیره فاحسن
الجواب ثم آجابنی بحجاب ید فی ثوبه ینم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله لعل العظیم الذی یطیبہ و یؤن عاذاه العاجلون و یطیبہ
المؤمنین و یطیبہ و یؤن عاذاه العاجلون و یطیبہ
و یؤنہ انبئی من فی السموات و من فی الارض الیه الوبیکه
بالاعمال الخائفه و الاذیان المصنوعه و مضیبه و یطیبہ
صالح و مہند و یطیبہ و یؤن و یطیبہ و یؤن و یطیبہ و یؤن
فی الذی عز و وصف نبیه محمد صلی الله علیه و آله
اما بعد فانک امر بک انک من الی محمد بن مهران عن محمد بن

وَحِطُّ مَوَدَّةٍ مَا اسْتَدْعَاكَ مِنْ دِينِهِ وَمَا اَلَمَّكَ مِنْ شَيْءٍ
وَجِئْتَ مِنْ أَمْرِ دِينِكَ بِفَضِيلَتِنَا بِأَهْمٍ وَبِرَدِّكَ الْأُمُورَ
إِلَيْهِمْ كَأَنَّكَ تَسْتَلِي عَنْ أُمُورِكَ مِنْهَا فِي قُبَّةٍ وَتَمِينُ
كَتْمًا فِي سَعَةِ وَلَكِنَّا انْقَضَى سُلْطَانُ الْجَبَابِرَةِ وَجَاءَ
سُلْطَانُ دَعَا السُّلْطَانِ الْعَظِيمِ بِقَرَارِ الدُّنْيَا الَّذِي مَوَدَّةُ
إِلَى أَهْلِهَا الْعَنَاءُ إِلَى خَالِفِهِمْ وَأَيْتَانِ أَفْتَرِكَ مَا تَشَاءُ
عَنْهُ خَافِهِ أَنْ تَدْخُلَ الْحَبْرُ عَلَى مُطْعَمِهِ شَيْئًا مِنْ قَبْلِ
جَهَا لَيْزِهِمْ فَأَتَى اللَّهُ جَلَّ ذِكْرُهُ وَخَضَّ بِذَلِكَ الْأَمْرَ أَهْلَهُ
وَأَخَذَ رَأْيَ تَكُونُ سَبَبَ لَيْلِيهِ الْأَوْصِيَاءِ أَوْ حَارِثِهَا
عَلَيْهِمْ بِأَفْئَاءِ مَا اسْتَوْدَعَكَ وَأَطَاعُوا مَا اسْتَكْفَاكَ
وَلَنْ نَفْعَلَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ إِنْ أَقُولَ مَا أَمْنَى إِلَيْنَا فِي أَمْرِ
إِلَيْنَا فَتَنِي فِي كِتَابِي هَذِهِ غَيْرُ جَارِيٍّ وَلَا مَادِيمٍ وَلَا شَأْنٍ
فِيهَا مُوَكَّلَيْنِ عِنْدَ مَنْ خَلَقَ جَلَّ وَعَزَّ وَحَمْدُهُ فَاسْتَمْسَكَ
بِعَرْصِ الدِّينِ لِيُجِدَّ الْعَرْشَ الْوُفْقِي الْوُفْقِي وَالْمَالُ لَوْ

لَهُمْ وَالْإِفْئَاءُ مَا قَالُوا وَلَا لَعَلَّ مِنْ دِينٍ مَنْ لَيْسَ مِنْ شَيْعَتِكَ
وَلَا تَجْنِ دِينَهُمْ قَاتِلَهُمُ الْخَالِفُونَ الَّذِينَ خَالُوا اللَّهَ وَدَسُوكَهُ
خَالُوا أَمَانَتَهُمْ يَتَشَوَّأُوا عَلَى كِتَابِ اللَّهِ خَرَجُوا وَبَدَلُوا
عَلَى وَلَا أَلَا أَمْرُهُمْ فَاصْصَرُوا عَنْهُمْ فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ اللَّهُ لِبَاسِ
الْجُوعِ وَالْحَوْنِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ وَسَأَلَ عَنْ رَجُلَيْنِ
اغْتَصَبَا رَجُلًا مَا لَا كَانَ يُغْنِيهِ عَلَى الْفَقْرِ وَالْمَسَاكِينِ
وَأَبْنَاءَ السَّبِيلِ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَمَّا اغْتَصَبَا ذَلِكَ أَجْرًا
حَبْثَ عَصَا حَتَّى حَمَلُوا بِهَا كَرْمًا قَدْرَ رَغِيْبٍ إِلَى مَنْزِلِهِمَا
فَلَمَّا آخَرَاهُ تَوَلَّيَا الْإِفْئَاءَ أَبْنَاءَ الْبَنَاتِ لِكُلِّ لَكْرٍ أَلْعَمِي
لَعَدْنَا فَيَا قَبْلَ ذَلِكَ وَرَدَّ عَلَى اللَّهِ جَلَّ وَعَزَّ كَلَامَهُ وَ
مَرَّ بِرَسُولِهِ وَهِيَ الْكَلَامُ إِنْ عَلِمْتُمَا لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَا
وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ وَاللَّهُ مَا دَخَلَ قَلْبَ أَحَدٍ مِنْهُمَا لَعْنَةُ
مِنَ الْإِيمَانِ مُنْذَرُ حُرُوجِهِمَا مِنْ حَالِهِمَا وَمَا أَزْدَادَ
إِلَّا شَكَاكَ نَاخِذَ عَيْنٍ مِنْ مَنَاجِيْنِ حَتَّى تَوْفِيَهُمَا

فَأَمَّا الْعَذَابُ إِلَى جَهَنَّمَ فِي دَارِ الْمَقَامِ وَسَلِّ عَنْهُمْ
ذَلِكَ الرَّجُلُ وَمَوْجِبُ مَالِهِ وَيُوضَعُ عَلَى رَقَبَتِهِ عَارِفٌ
وَمُنْكَرٌ فَأُولَئِكَ أَهْلُ الرَّزَّةِ الْأُولَى مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ فَلَهُمْ
لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةُ وَالنَّاسُ أَجْمَعِينَ وَسَلِّ عَنْ سَبْعِ عَلَمَانَا
ثَلَاثَةٌ وَجُودٌ مَا ضَرَّ غَايِرٌ وَحَادِثٌ فَأَمَّا الْمَاخِي فَفَسْرٌ وَأَمَّا
الغَايِرُ فَرَبُّورٌ وَأَمَّا الْحَادِثُ فَقَدَفٌ فِي الْقُلُوبِ وَنَقِيرٌ
الْأَسْمَاعِ وَمَوْافِقٌ عَلَمَانَا وَلَا تَبْدِئْنَا مُحَمَّدٍ وَسَلِّ
عَنْ أُمَّهَاتٍ وَلَا دِفْمٍ وَعَنْ نِكَاحِهِمْ وَعَنْ طَلَاغِهِمْ فَأَمَّا أَهْلُ
أُولَادِهِمْ فَهُمْ عَوَاصِرُ يَوْمِ الْغَيْثِ نِكَاحٌ مِنْ غَيْرِ وَلِيٍّ وَلَا
فِي غَيْرِهِ فَأَمَّا مَنْ دَخَلَ فِي دَعْوَانَا فَدَعْوَانَا أَيْمَانُ صَلَاةٍ
وَبَقِيَّةُ شَكٍّ وَسَلِّ عَنْ الزَّكَاةِ فِيهِمْ فَمَا كَانَ مِنَ الزَّكَاةِ فَمِنْ
الْحَقِّ بِلَا نَافِلَةٍ أَهْلُكَ ذَلِكَ لَكُمْ مِنْ كَانَ مِنْكُمْ وَأَيْنَ كَانَ
سَلِّ فَالضَّعِيفُ مَنْ لَمْ يَرْضَعْ إِلَيْهِ حُجْرٌ وَلَمْ يُعْرِفْ لِاخْتِلَافٍ
فَإِذَا عَرَفَ لِاخْتِلَافٍ فَلَيْسَ بِضَعِيفٍ وَسَلِّ عَنْ الشَّهَادَاتِ لَكُمْ

٣٢٥

فَأَمَّا الشَّهَادَةُ لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَوْ عَلَى فَنِيكَ وَالْوَالِدَيْنِ وَ
الْأَقْرَبِينَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ فَإِنْ خُفِيَ عَلَى أَحَدِكُمْ خُفْيَا فَلَا
وَادِعَ إِلَى شُرَاطِطِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ ذِكْرُهُ بِمَعْرِفَتَانِ مِنْ رَجَوْنِ اجْتِنَانِهِ
وَلَا تَحْنِ حَسَنَ زَنَا وَدَالَ إِلِ مُحَمَّدٍ وَلَا تَقُلْ لِمَا بَلَّغَتْ عَنَّا
وَكَيْتَ لَنَا هَذَا بِالْإِطْلَاقِ وَإِنْ كُنْتَ تَعْرِفُ مِثْلَ ذَلِكَ فَتَأْتِ
لَا تَدْرِي لِمَا فُلْنَا وَعَلَى آتِي وَجْهِ وَضَعْنَاهُ إِنْ يَأْتِي الْحِجْرُ
وَلَا تَقْرَأْ بِمَا اسْتَكْفَيْنَاكَ مِنْ خَيْرِكَ إِذْ مِنْ وَاجِبٍ حَقٌّ
أَخْبَكَ أَنْ لَا تَكْفَهُ شَيْئًا نَنْفَعُهُ بِهِ لَا مَرْدُئَنَا وَآخِرَتُهُ
وَلَا تَخْذُلْ عَلَيْهِ وَإِنْ أَسَاءَ وَاجِبٌ دَعْوَتُهُ إِذَا دُعِيَ وَلَا
تُخْلِ مِيتَةً وَبَيْنَ عَدُوِّهِ مِنَ النَّاسِ وَإِنْ كَانَ أَقْرَبَ إِلَيْهِ
مِنْكَ وَعَدْنِي فِي مَرْضِيهِ لَيْسَ مِنْ إِخْلَافِ الْمُؤْمِنِينَ الْعَشْرُ لَا
الْأَذَى وَلَا الْخِيَانَةَ وَلَا الْكِبْرَ وَلَا الْخَنَاءَ وَلَا الْفُحْشَ لِمَنْ
بِهِ فَإِذَا رَأَيْتَ الشُّوَّةَ الْأَعْرَاجِيَّةَ تَحْمِلُ جَوَارِيًا فَانْظُرْ فَرَجَكَ
وَلَيْسَ بِعَيْنِكَ الْمُؤْمِنِينَ فَإِذَا انْكَفَتِ النَّفْسُ فَارْضَ بِصَرْفِكَ





إِلَى السَّمَاءِ وَأَنْظُرْ نَاصِلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِالْحُجْرَيْنِ خَدَفَتُ
 لَكَ جُمْلَةً مَجْمُوعَةً عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَخْبَارِ الْفَيْنِ عَمَامِ
 الْخَبَرِ الَّذِي رَدَّتْ أَنْ أَجْعَلَ خَاتِمَةَ الْكُتُبِ وَقَدْ أَوْزَدْتُهُ
 وَأَتَا شَرْحَهُ فَأَرْجُو اللَّهَ أَنْ سَاعِدَنِي الزَّهَانُ أَنْ كُتِبَ عَلَيْهِ
 شَرْحًا مُفَصَّلًا وَقَدْ حَصَلَ الْفَرَاغُ فِي لَيْلَةِ الْأَرْبَعَاءِ مِنَ الْعَشْرِ
 الْأَوَّلِ مِنَ الْحِجَابِ بَيْنَ الْهَامِ مِنْ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَسِتِّينَ وَمِائَتَيْنِ
 بِعَدَا أَلْفٍ ١٢



۲۲۹



کتابخانه
مجلس شورای
املاشی
۱۰۰۹